

کتاب مورد نظر در کتابخانه
کتابخانه مرکزی شورای عالی



کتاب مورد نظر در کتابخانه
کتابخانه مرکزی شورای عالی

کتاب مورد نظر در کتابخانه
کتابخانه مرکزی شورای عالی

۲۲۱۷

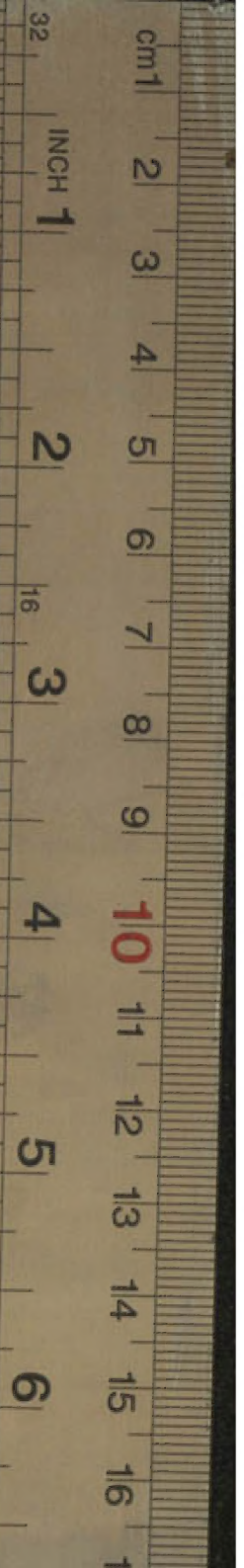
بازدید شد
۱۳۸۲

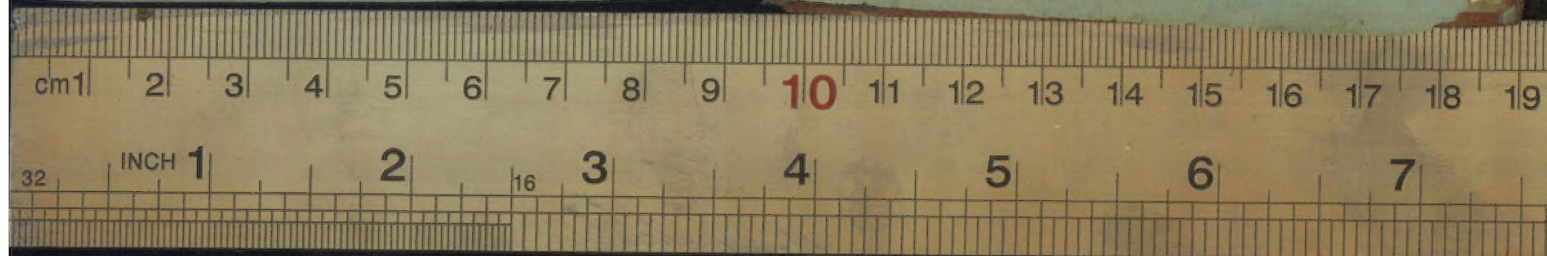
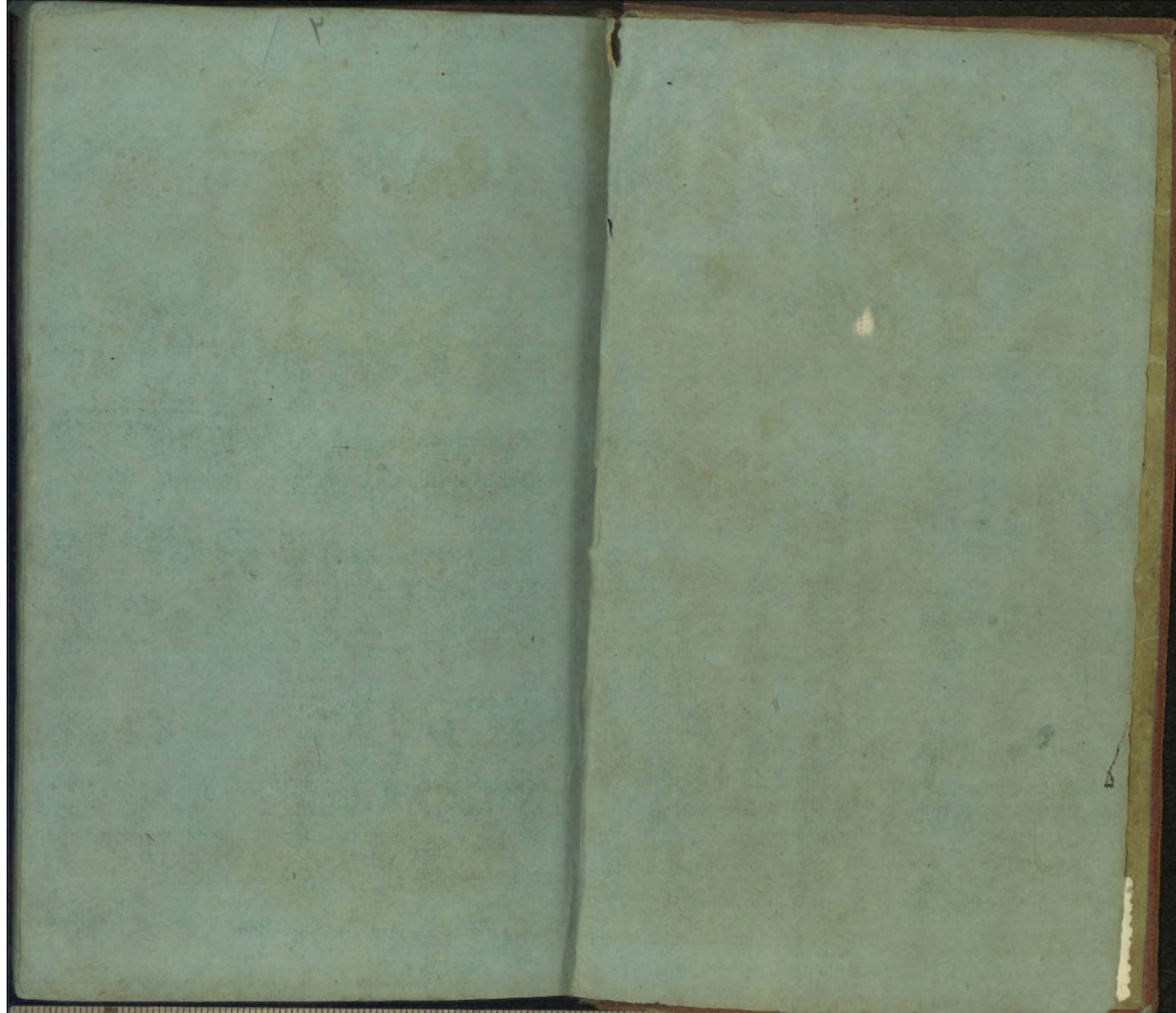
کتاب مورد نظر در کتابخانه
کتابخانه مرکزی شورای عالی

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

کتابخانه شورای ملی	
کتاب	موضوع
مؤلف	جامع
مترجم	
شماره قفسه	۳۳۸۴
شماره ثبت کتاب	۴۹۲۵۷
تاریخ	۱۳۸۱

کتاب مورد نظر در کتابخانه
کتابخانه مرکزی شورای عالی





الف تا یس

قطعه در قصید که در قافیه هر بیت اول است
در میان هر بیت و بدست آن و قوافی آن مرگسته و مراعات
الف تا یس

بجز شکر و ناله نغمه نبرد و در هر روز و وقت که بکلمه طنت
بخت از آن لاله که در هر یک طایران و میر و بیست و دو فروما
سبزه و دیگران خاص شکران هم
که هر چه در آن است است بین کل

منه خوار و در روزان و در هر یک
بخت و آن هر چه و در هر یک
بکلمه و در هر یک
سبزه و در هر یک

لا علم او این روز و ضبط ریا

منه خوار و در روزان و در هر یک
بخت و آن هر چه و در هر یک
بکلمه و در هر یک
سبزه و در هر یک

الف تا یس

بجز شکر و ناله نغمه نبرد و در هر روز و وقت که بکلمه طنت
بخت از آن لاله که در هر یک طایران و میر و بیست و دو فروما
سبزه و دیگران خاص شکران هم
که هر چه در آن است است بین کل

منه خوار و در روزان و در هر یک
بخت و آن هر چه و در هر یک
بکلمه و در هر یک
سبزه و در هر یک

لا علم او این روز و ضبط ریا



عروض جگر

بسم الرحمن الرحیم
سپاس و افوق در را که حرکت ریح و دایره
افلاک را سبب از دواج اصول و تیزاج ارکان
گردانید و در و دقتوا تر کمالی که تا پیش از
از بسیط خاک طی بساط ضلال و خذلان نمود
صیغه الله علیه و آله و جمیع **آما بعد** بدانکه از باب
ضایع عروض بنای ارکان اصول شعر را بر شش نهاده

باب

سبب و دقت و فاصله سبب بر دو نوع است
سبب خفیف و ان لفظیت شتمن بر یک متحرک و یک
ساکن چون کل و علی و سبب ثقیل و ان کلمه است
شتمن بر دو متحرک چون کلمه و معبر و عمده و امثال اینها
دو قسمی که در امثال این کلمات می نویسند برای
حکایت باقیل باشد و تلفظ در غنی آید و دقت نیز بر
دو نوع است و در مجموع و ان لفظیت شتمن بر دو
متحرک و یک ساکن چون چین و سمن و مانند آن
و دقت مفروق و ان کلمه است شتمن بر دو متحرک
و یکساکن در میان چون ژاله و لاله و فاصله نیز بر
دو گونه است فاصله صغری و ان کلمه است شتمن بر یک متحرک و یک
بر یک متحرک و ساکن چون صننا و بنما و فاصله

و آن لفظیست مثل **بچه** متحرک و میسای چون **بچش**
 و شکستش و مجموع این ارکان در این کلمات
 مندرج است **مصرع** علی کل رخت لاله بچش بگرم
مقدمه بدانکه تالیف کلام موزون از سببیک
 از این ارکان سه گانه بی آنکه یادگیری ترکیب کنند
 مستحسن لطایع نمی افتد نه از اسباب نه از چنانکه
 گوئی **پیت** مردم پیت دارم داری بکز غم
 زارم داری **ثو** از او تا و مجرد چنانکه گوئی **پیت**
 بسویم از کز رکنی زهی طرب و نه از فوصل فقط
 چنانکه **پیت** پسر اکثرب و خوش بهار برود
 خوش بهار مرا **پیت** پس در تالیف کلام موزون
 ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر

این سبب است که در این
 کتاب از این سبب
 در این کتاب از این سبب

و اصول که از اجتماع این ارکان حاصل می آید
 بنا به جمله **شعار** عرب بحکم برنت و عروض
 آن را فاعیل و تاعیل گویند و آن بحکم استقرار
 اصل است **فعل** بقیه و در مجموع بر سبب **خفیف**
 و طافا علی بقیه سبب خفیف بر و در مجموع **خفیف**
 بقیه و در مجموع بر و سبب خفیف **مستفعلن** بقیه
 و سبب بر و در مجموع **فاعلاتن** با و در و در
 مجموع در میان و سبب خفیف **مفاعلاتن** بقیه
 و در مجموع بر و صله صغری **مفاعلاتن** بقیه
 بر و در مجموع **مفعولات** بقیه و سبب خفیف
 بر و در مفعولات و آنچه از این اصول در او را
شعار فارسی کثیر الوقوع پنج پیش نیست **مفاعلاتن**

مستعملین مفعولات فاعل و در یک از این ابواب
 اصول پنجگانه را فرعی چند است که بسبب تغییر حاصل
 میشود و در همین آن را از حروف خوانند لا جرم
 در بیان زحافات و فروع آن فصل ترتیب داده
 میشود فصل بیان فصل تفرع اما از حروف قبض و آن
 در لغت گرفتن بود و در اصطلاح هقا ط حرف
 بیخیم را کن است چون یا مفاعیلین و نون فاعل
 ساقط کرد و مفاعیلین و فاعل هنا کف در لغت
 باز داشتن بود و در اصطلاح است که از جو و سببی
 که آفران بسبب خفیف بود را کن آفریننده و ط
 حرکت با قبل یاقه باشد که چون نون مفاعیلین
 و فاعلاتن بقیه مفاعیل و فاعلات با ند خوم

در لغت

در لغت یعنی بریدن و در اصطلاح هقا ط میم
مفاعیلین است تا فاعیلین مانند مفعول ی و میم
حرف در لغت ویران کردن و در اصطلاح هقا ط
میم و نون مفاعیلین است تا فاعیلین مانند مفعول ی
 او نهند چرا که عدت و در همین است که چون
 از رکنی خبری پیدا اند آنچه با ند اگر ثقیل باشد
 لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای او نهند
 چنانکه خواهد آمد و مراد از این وزن میشع
 است حرف متحرک در برابر متحرک باشد و یا کن
 در برابر کن شعر در لغت عین و نقصان بود
 و در اصطلاح اجتماع خوم و قبض است که از مفاعیلین
میم و یا هقا ط کرد تا فاعلین با ند حذف در لغت

در نفس

در فعالین تا فاعل بماند بر در لغت و بنابر برید
بود و در اصطلاح جماع جب و خم است در فعالین
تا فاعل بماند فعل یا راوندند قسود این بر طریق است
مفعول مفعول مفعول فاعل فاعل مفعول
فاعل مفعول مفعول اما چنین در لغت و فاعلین
بیمه بالار جامه بود و در اصطلاح سقوط ساکن بسبب
اول خود است چون الف از فاعلان بنیدارند
فعلاتن بماند شکل در لغت و بیانی
بتن بود و در اصطلاح اجتماع جیب کف است
در فاعلاتن تا فعلاتن شود کف لغوی مفهوم
کریده و در اصطلاح سقوط حرف سابع است
که چون فاعلاتن را بنیدارند فاعلاتن بماند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فخافوا

۹ قصو لغزان گفته شد و در مصطلح افعال طنون
 فاعلان بقیه فاعلات گفته بگویند و فاعلن بجای
 او نهند قطع در لغت بریدن اندام بود و در مصطلح
 آنست که بسبب خفیف فاعلان را میزد از بند و از بند
 مجموع او حرف ساکن بیفتد و ما قبل او ساکن گردد
 فاعل بماند فعلن بجای او نهند تشعیت در لغت
 پرونده شدن بود و در مصطلح افعال طنی که از
 دو متحرک و ثانی فاعلان است فاعلان بماند مفعول
 بجای او نهند حجف در لغت خمر از جای پاکت
 بردن بود و در مصطلح آنست که فاعلان را چنین
 کنند فاعلان شود آلفاء فاعله را میزد از بند
 تن بماند فعل بجای او نهند تشغ در لغت نما کردن

به

بود و در مصطلح زیاد کردن ساکن بود بسبب
 خفیف آخر خودش تا فاعلات فاعلان شود فاعلان
 بجای او نهند تسبع در لغت گویند تمام کردن بود و
 مصطلح اجتماع قطع و چنین است در فاعلان
 تا فعل بماند و فاعلات اندرین طریق است
 فاعلان فاعلات فاعلات فاعلن فاعلان فاعلن
 فاعلان مفعولن فعل فاعلان فاعلان فاعلن فاعلن
 اما حافات راجعین در لغت گفته شد و در
 مصطلح افعال طنی حرف ساکن بسبب خفیف بعد از
 مستفعلن تا مستفعلن بماند فاعلن بجای او نهند
طی در لغت نوزیدن بود و در مصطلح اندام
 حرف هم است از مستفعلن که مستفعلن که

مفعول بجای او نهند قطع لغوی گذشت و در اصطلاح
 امضا طون مستفعلن است و امکان لام او که مستفعلن
 شود مفعول بجای او نهند تخلیص در لغت پوشیده
 بود و در اصطلاح اجتماع جن و قطع بود در مستفعلن
 که مستقل باشد مفعول بجای او نهند حد و
 در لغت دنباله بود و در اصطلاح استقامت مستفعلن
 تا سلف بماء فعل بجای او نهند در لغت برتر
 داشتن بود و در اصطلاح امضا ط سبب خفیف بود از
 جز و اول که در اول او دو سبب خفیف است پس از
 مستفعلن تفعیل بماء فاعل بجای او نهند جمل
 در لغت یا کردن و باده شدن بود و در اصطلاح
 سینی و ف باشد از مستفعلن یعنی اجتماع جن

وطی

وطی که مستفعلن بماء فعل بجای او نهند فاعل
 در لغت فرو گذشتن در این است و در اصطلاح زیاد
 کردن ساکن باشد بر و ت مجموع آفر و پیش مستفعلن
 مستفعلن شود و ت فاعل در لغت و این در این
 بود و در اصطلاح زیاد کردن سبب خفیف است
 بر و ت مجموع آفر و پیش مستفعلن مستفعلن
 مستفعلن بجای او نهند اما فروع مفاعیل خفیف
 مستفعلن مفعول فاعل فاعل فاعل
 مفاعیلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مفاعیلان
 مستفعلن مستفعلن زحافات مفعولات
 نه است و فروع او چهارده اما زحافات جن
 در مفعولات مفعولات بود مفاعیل بجای او

مفتوحه

ماکف ہوتا ہے، مفولات بہت مفولانہ مفولانہ کی راواں ہے

مفعولات بود لا یا نه فعل بجای او نهند رفع
نغوی معلوم شد و در اصطلاح اقطاب سبب مفعولات
بود مفعولات یا نه مفعول بجای او نهند کشف
در لغت بر نه کردن بود و در اصطلاح نه که از
تا میفتد مفعولات یا نه مفعول بجای او نهند اما
زوع او مفعول فعل علامت مفعول مفعولات
مفعولات فعل علامت مفعول مفعولات
مفعولات فعل علامت مفعول مفعولات
اما از حذف و قبض در مفعولات فعل باشد بظلام
فصل در مفعولات فعل باشد بظلام حذف در
مفعولات فعل باشد فعل بجای او نهند تلم در لغت
رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاعل

۱ فعلات صحیح
۲ فعلات صحیح
۳ فعلات صحیح

فعلی بود و فعلی با مذکر فعلی بجای او بنهند
 در فعلی بقا و مذکر بودنی با مذکر بجای او بنهند
 نوم در لغت زمان کسی که تن بود و در
 اصطلاح اجتماع ثلم و قبض بود در فعلی مفعول بود
 فعلی بجای او بنهند اما فروع آن فعلی مفعول فعل
 فعلی فعل **فعل** در بیان مجوز و دلالت
 بر آنکه چون اصل او زمان و بعضی زحافات و
 فروع آن که محتاج الیه بود و دسترس شد
 اما مجوری که از تکرار بعضی از این با آن ترکیب
 معنی با بعضی دیگر حاصل شود و نوزده است بعضی
 مخصوص بعراب و بعضی عجم و بعضی مشترک
 و آنچه خاص عرب است که بجهان در آن شعر گفته گویند

پنج حرکت و آن بیت عرب و قریب و مشاکل
 کمال و بجز مخصوص عرب است بحر و آن بیت
 و نوزده دیگر مشترک و آن بیت
 هرج و مرج و جوف و مل و مفرج و مضارع و مضرب
 و محبت و سمرع و خفیف و تقارب و متساوی
 و اما در بیان مجوری که خاصه عرب است بنای سه بحر
 آن که طویل و مدیه و بسیط است بر دو خود
 مختلف اند یکی خاص و یکی سباعی و طویل را از آن
 طویل گویند که درازترین بحر است و آنکه یک بیت
 او چهل و هشت حرف می آید و سجع بحر دیگر است
 غیر سه بحر که طویل این احد که واقع این بحر است
 هر یک از این سه بحر را بر چهار رکنی خاص و سباعی

طویل و مدیه و بسیط و جوف و مل و مفرج و مضارع و مضرب و محبت و سمرع و خفیف و تقارب و متساوی

وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب السببه
 مجرد می آید و مجرد یعنی است که عرض و ضربه
 پخته پس بحر مدید نیز مدید شود و سبب اگر
 مجرد آید مدید شود و اگر شش باشد ابته عرض
 و ضرب و مجهول می آید بجهن از عرض و ضرب و
 دو حرف پخته پس شش حرف بماند و بحر کشته
 که طویل را از آن طویل گویند که بحر مدید و بحر
 از هشت رکنی که ترتیب مختلف بحر در بحر کشته
 اند که از آن طویل گویند که او تا دو مقدم اند
 بر سبب دو تله طویل است در اصل چهار تله
 و در بحر مفعولین مفاعیلین مفعولین
 مفاعیلین بود چنانکه **کتاب** که در این باب

که

۱۸ که یا من چهار رکنی **مفعولین مفاعیلین مفعولین**
مفاعیلین و از آن مدید بر روی از صدم جدا
 کرده **مفعولین مفاعیلین مفعولین مفاعیلین**
 اما مدید را از آن مدید نویسنده که مدید در
 لغت کشیدن بود و این بحر از طویل کشیده اند
 و بحر کشته اند که دو سبب که در دو طرفه از ارکان
 سباعی او کشیده شده است فادر اول رکن
 و در آخر و بحر کشته اند که ارکان سباعی او در کرد
 ارکان خماسی او کشیده شده است از آنجهت
 مدید گویند و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب
 از بحر طویل و اگر فاعلین چنان کم کنند و چنین کرد
 که فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان تمام

از نقل بیرون آید و در اصل اجزای این بحر دو بار
 فاعلان فاعلین فاعلان فاعلین فاعلین بود
 چنانکه **چ** پی و فای را کنی یا دغخواری بکن
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلین
 عاشق بخورده را چاره کاری بکن فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلین
 درخت یعنی کسرتیدن است چون در سباهی
 او دروب و بنجاسی کیسب کسرتیده شده است
 از پنجه این بحر را بیضه گویند و در اصل اجزای
 این بحر دو بار مشفعان فاعلین مشفعان
 فاعلین است چنانکه **ب** ای با و حالت
 دلم شادان ز دور فلک مشفعان فاعلین

مشفعان

مشفعان فاعلین **ب** هجر تو بر فاطم چنان
 بر جوت نک مشفعان فاعلین مشفعان
 فاعلین آما بنای و افرو کا مل بر سباحت
 مرکب نوح متحرک و درو سکن آما و افرو
 لزان و افرو گویند که در این بحر حرکات پست
 و در اصل اجزای او هشت بار متفعا علن بود
 چنانکه **ب** چه شد ضنا که بسوی کس چشم
 نیکو متفعا علن متفعا علن متفعا علن
 متفعا علن ز رسم حق میگذری طریق و فای
 پری متفعا علن متفعا علن متفعا علن
 متفعا علن بخیر احوال و افراشش با و فای
 کشته از چنانکه **ب** خوش آن سحری که آه شرم کند ناری

متفاعلتان متفاعلتان متفاعلتان
 زیرا که ذات اقدس بسوی من کدزدی
 متفاعلتان متفاعلتان متفاعلتان
 و من این بحر از مدس و مقبول طبع اقرب
 چنانکه معدوم شد اما کاملاً از ان کمال
 گویند که کمال در لغت یعنی تمام بود و چون این بحر
 حرکات او بسیار بود چنانکه بیت او تمام بر چهل
 متحرک و ضرب او بر نه و جمعی آمد و ضرب هیچ
 بحر انقیاد نیست پس این بحر کمال بود و در اصل از
 او شش بار متفاعلتان است و غیر از شش
 شعری بحکم بر شش این بحر شعر گفته اند و ظاهر از
 عدد فنی نیست چنانکه خواصه جبل الدین سلمان فرماید

مصور

بیت بصورت قد کشش صبا اگر کدزدی
 کن متفاعلتان متفاعلتان متفاعلتان
 متفاعلتان ○ بهر ای جان خوین من دل
 خسته را خبر کنی متفاعلتان متفاعلتان متفاعلتان
 متفاعلتان و شعری بحکم بر شش این بحر
 مستعد نفوس باشد که تراشاق افروخته است
 لاجرم در شجر فروع ان شروع نمیرود و اما بکلیه مصطفی
 اخبر اصول
 وضع بحر



اما بنابر مخرج و راجع و رمل بسیار است طویل
 و مدید و بسیط است اما اجزای هر ج است
 مقاعیلین بود چنانکه **ب** رخ رنگین او
 هر جا سر باشد کل رخ مقاعیلین مقاعیلین
 مقاعیلین مقاعیلین لب شیرین او را
 شکر باشد مل هر اما جزئی است به شفق
 است چنانکه **ب** و دار ما وقت سحر کرده نظر
 در کار ما مشفقان مشفقان مشفقان
 مستفقان ای مدبران آفرین بر مظهر و دار
 و اجزای رمل است **ب** فاعلان بود چنانکه **ب**
 نام و سکون کفر و دینیم جیم و جانم شد بهار و روز
 در طهارت میوه هم جان به شرف فاعلان فاعلان

فاعلان فاعلان فاعلان و این سه بجز را در یک
 و ایره نهاده اند و تجلیه نام کرده اند بر صورت
 که نموده شده اند است **ب** ایره مجلیه

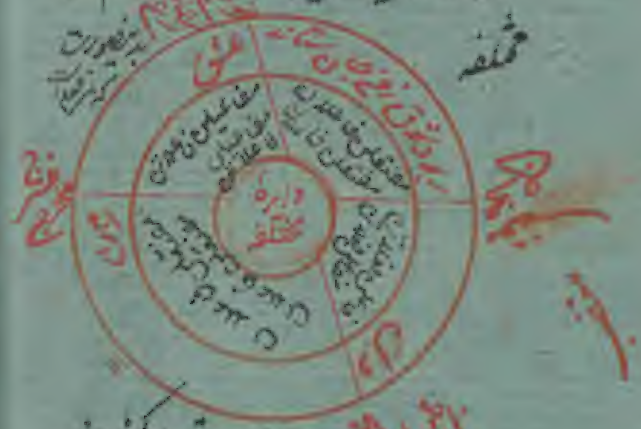


اما بنابر مخرج و راجع و مقرب و محبت و سرخ
 و جدید و قرب و خف و مثل کل بسیار است
 که در ترکیب آن تفاوت جای مخرج در اصل

چهار بار مستعمل مفعولات بود چون مطوی
 کرد چهار بار مفعول فاعلان شود چنانکه
 در غم تو جان بزد عاشق زار و زار
 مفعول فاعلان مفعول فاعلان
 ای ستم گنده کار کام دل من بر آرد و آرد ای مصداق
 در اصل چهار بار مفعول فاعلان بود
 و او مکفوف است چنانکه **سب** کران طره
سب یا چون بر آرد بوی مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان در آن چهره نیست
 چرا در کشید روی و آرد ای مفعول
 در اصل چهار بار مفعولات مفعول بود
 و چون مطوی شود بدین نوع آید مفعول

فاعلان مفعول فاعلان چنانکه **سب**
 بایست چه عظیم باد و نزد جان چه بود
 مفعول فاعلان مفعول فاعلان
 ای بخت چه در عالم بده پس جان چه بود
 اما آفرای محبت در اصل چهار مفعول
 فاعلان بود و در کاه که مجنون کرد و چهار بار
 مفعول فاعلان شود چنانکه **سب** بکبره مهر
 بر میری بطره شک و میری مفعول فاعلان
 مفعول فاعلان بخنده رحمت روحی بفره
 آفت جان اما آفرای **سب** در اصل
 دو بار مفعول مفعول مفعولات
 بود چون مطوی شود و دو بار مفعول مفعول

از اجزای علم هیچیک از این کلمات کلام
 شعری مبلوغ نیامده است منبرج مطوی و مصادع
 مکفوف و مقضب مطوی و مجتبى مجنون که مثنی
 الا فوا و اندر یک و ایره نهاده اند و نام آن



و سیرج مطوی و جده مجنون و قریب مکفوف
 و خف مجنون و مثقل مکفوف را که مسدس
 در یک و ایره نهاده اند و نام بهتره کرده اند

در اجزای

در صورت که مرقوم است در هر مقبره



اما نای تقارب مندرک بر فضایی است
 که مرکب سه متحرک و دو ساکن است و اجزای
 متقارب است بر ضولن بود چنانکه

همان بر مظهر است این بیابان و دو ضولن

که کم شد در او شکر شد و طور آما اجزای مذکور
 است فاعلین بود چنانکه **مبت** حسن الحظ
 نورانده شده همه و منه فاعلین فاعلین
 فاعلین فاعلین خط و خال نورانست خن
 خاک رده و این دو بجز را در یکدایره نهادند
 و نام آن متغیض کرده اند بر صورت که ثبت است



یکی

پس و در ابتدا بر یک چهار باشد چنانکه گفته اند
مبت و این شعر محکم بود **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**
 مبتعمه به این آن متغیض **مبت** **مبت** **مبت** **مبت**
 بدانکه تقطیع عبارت از آن است که از کلام
 مبت را از هم بکشایند بر وجهی که هر مقدار از آن
 موازن افتد باینکه از تقطیع جبری که آن مبت را
 بجز واقع شده است و بر اجزاء و غرض غرض باشد
 تا به این که معلوم گردد و در تقیض است که نظر
 بنفس حرکت کنند نه با جوال حرکت که فتنه
 و کسر است و عیب با تلفظ کنند نه بکتاب
 و هر که حرف غلط آید اگر در جبهه درکت است نبود
 در تقطیع محسوب افتد چون حرف شده و الفی

که از شمع نمره حاصل میشود چنانکه **مصرع** ای قد تو
 آفت جهانی تقطیع ای قد و مفعول تا فشی
 مفاعیلن جهانی فعولن و چون نای که در شل
 شکسته بسته و چاره و نمره در حال انصاف
 کردن و صفت آوردن و نمره را سخن تلفظ
 در نمی آید چنانکه این بیت که در بحر سریع مخطوط
 مخطوطی همچون است **بسته** غمزه خوشواره عیاره
بسته زره کشته بی چاره **بسته** تقطیع غمزه خون
 مفعولن یاری فاعلن اما آنچه در کتاب
 نیست و در حفظ نمره چون واو عطف است مثل
 و جانان و او و بیان ضمّه چون دو و تو و او
 اهتمام ضمّه چون خور و خواب و این مصرع جامع

مفعولن یاری فاعلن

در لفظ است **مصرع** خواب حوزم زلف روی
 تو برد تقطیع خواب و حوزم مفعولن زلف
 و نای مفعولن تو برد فاعلن و اگر چه و نای
 هر نای که در لفظ در نیاید چون که وجه و کشفه
 اگر در میان بیت افتد از تقطیع قطع شود و اگر
 در آخر بیت بحرف یا کن محبوب گردد چنانکه در این بیت
 بحر فزج مدی است **بسته** بر کل نبشته بسته
بسته میکنی خط تو که تازه بسته تقطیع
 بر کل مفعولن نبشته و مفاعیلن بسته
 فعولن و بحر حرف نون در نون ساکنی که بعد از
 واو و الف و یای واقع شود که حرکت ماقبل
 او از جنس او بود اگر در میان بیت بود و او

بسته

حرکت عارض نشود از تقطیع ساقه شود و اگر در
 آفرینت بود بحرف ساکن محسوب شد چنانکه
 در این مصرع که در بحر می نمیشی **مصرع**
 چون فت نهی زلف میکنی مشک چین آمد
 بدون تقطیع چون فت نهی فاعلان
 زلف میکنی فاعلان مشک چین فاعلان
 در بدون فاعلان و در بحر حرف است
 که پیش از او یک کبی بود چون دست و دست
 و گفت و گفت اگر در میان پست افتد بحر محسوب
 شود و اگر در آفرینت بود در بحر ساکنی
 باشد چنانکه در این مصرع ازج مختلف
مصرع زن زکست شد دلم باره پست

تقطیع زن زکست مقولت شد و معانی
 لم باره مقاعیل پست ضولن و از این
 قبل است هر حرف ساکنی که بعد از ساکن دیگر واقع
 شود چنانکه در این مصرع بحر مل مدوف واقع است
مصرع یار دارد باز ازین بیار عار تقطیع
 یار دارد فاعلان باز ازین بیار فاعلان
 عار فاعلان و در بحر می که پیش از او دو ساکن
 دیگر بود در میان پست افتد اگر در تلفظ در است
 با قبل خویش هر یک بحساب می آید چنانکه در این
 مصرع بحر معقوب مطوی واقع است **مصرع**
 سوخت دلم ز اشتیاق کاست تنم در فراق
 تقطیع سوخت دلم مقعلن زشتیاق

فَاعْلَانِ كَاتِ تَمَّ مَقْتَعَانِ رِفَاقِ
فَاعْلَانِ دَاكِرْ رَاغَمِ تِ افْتَدِ بِرِ مَالِ
تَقْطِيعِ مَقْطُوعِ زِيرَا كِه دَاوَزَانِ عَرَضِ
سَاكِنِ هَسُو جَمْعِ نَشُو دِ چَا كِه دَرِ اِيْنِ مِثِ كِه
بِخَرَفِ عَمَّوْنِ مَقْصُورِ هِستِ **بِت** بِنْدِ بَاوِ
دُوسْتِ دَارِ خُوشِ كِرْ چِه تَوْبِه رَانْدِ اَرِ
دُوسْتِ تَقْطِيعِ بِنْدِه رَا بَا فَاْعْلَانِ تَمَّوْنِ
مَفَاعِلِنِ رِ خُوشِ فَاْعْلَانِ دِ كِرْ حُفَالِ
دَرِ مِثِ بَكْدَارِ دُكَا رِ چَا كِه دَرِ اِيْنِ مَعْرُوعِ كُودِ كِرْ
مِشَاكِلِ هِستِ وَاَقِعِ شَدِه **كَا** دُورِ دِشْتِ
كَا رَاوِ بَكْدَارِ وِ بَقْطِيعِ كَا دُورِ دَا فَاْعْلَانِ
نِشَاوِ مَفَاعِلِنِ بَكْدَارِ دَا فَاْعْلَانِ دِ كِرْ حُفَالِ

بِت

بِت دَرِ مِثِ كُتَابِ دِلِهَرِ چَا كِه دَرِ اِيْنِ
مَعْرُوعِ اقْدَارِ مَقْصُورِ هِستِ **مَعْرُوعِ** چُو كُتَابِ
لِهَرِ رَا دَا دِشْتِ تَقْطِيعِ چُو كُتَابِ
بِسِ لِهَرِ اَفْعُولِنِ مِثِ رَا اَفْعُولِنِ دِشْتِ
اَفْعُولِ دِ كِرْ اَلِفِ هِستِ رَا اَلِفِ مَقْصُورِ كُودِ كِرْ
بَا قَبْلِشِ ثَقُلِ كُنْدِ اَزِ بَقْطِيعِ مَقْطُوعِ نَشُو دِ چَا كِه
دَرِ اِيْنِ مَعْرُوعِ بَخَرَفِشِ مَقْصُورِ وَاَقِعِ هِستِ
خَوَالِ مِثِ اَزِ اَنِ زَكْسِ خَا رِ پَرِ سِ
تَقْطِيعِ خَوَالِ مَفَاعِلِنِ اَزِ اَنِ فَعْلَانِ
زَكْسِ خَا مَفَاعِلِنِ اِيْ دِ پَرِ مَفَاعِلِنِ دِ كِرْ
حُفَالِ يَتِ وَاَقِعِ كِه اَعْدَا اَوَالِفِ مَقْصُورِ وَاَقِعِ
شُو دَا كَا هِستِ كِه بَقْطِيعِ دَرِ نِيَا يَدِ وَاَزِ تَقْطِيعِ

ساقط شود چنانکه در این مصرع بحر حقیف قبون
مصرع الهی از نوحی بعد از تقطیع الهی از نه
 فاعلان نوحی نفع مفاعیلن واد فاع وچون
 از حقیف و فواید قطع و وصل اوزان و دروایر بحر
 معلوم شد بجهت هر یک از بحر مذکور معروض
 آن مثال نموده میشود **فصل** در بیان دراز
 اول از دو وایر اشعار عجم **مؤلف** است بدانکه
 در این وایره سه بحر است درج و درج و در مل آن
مصرع آواز ابر و سرانیدن ترنم است و آواز
 که در او ترنم بود درج گویند و این بحر از ان خرج
 خوانند که وقت خواندن از غایت لطافت
 ترنم پنداشته اند و بنای افوای او شست بار

مفاعیلن بود چنانکه در وایره بر قوم است انواع
 او بر هفت قسم است مصرع شمن سالم **مصرع**
 و لم را کرم بازاری از انم کرم بازاری تجنیست
 در مصرع دیگر نیز همینست **مفاعیلن** مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن **مفعول** صبیح العروض
 و الصرب **مفعول** در چنین مرثیای بود زلف تو را
 صد چنین **مفاعیلن** مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن که ساری بر کل سرین ریشل توده
 چنین بر چنین **مفعول** جود سالم و جزواشته
 ای رخ گل سوری تا بکفی دوری **فاعلان** مفاعیلن
 فاعلان مفاعیلن **مفعول** زخمی خسته ام
 زخمی زخمی **مفعول** جزواشته و جزواشته

مفاعیلن

مفعول کلمه اول مصرع
 و ضرب کلمه اول مصرع

ای دل بخشی گشته ملک قاره فاعِلن فَعُولن
مفاعِلن فَعُولن وی دلم ز سوت گشته پاره پاره
ممن اُخرب از روی من غش رخسار و در یک
فَعُولن مفاعِلن مفاعِلن فَعُولن
چون چشم تو سازد بعبون حیل و نیز یک مصدر
مکفوف محذوف کز غوی و کور و بی نظری
مفاعیل مفاعیلن فَعُول جزا این بجا جوی
نزاری اُخرب مکشوف سالم عروص و
از لعل تو یک بوسه طلب کردم مفعوله مفاعِلن
مفاعیل و از چشم تو صدیر بلا خوردم
مصدر اُخرب مکفوف مقصور خبری که
مراست تو را نیست مفعوله مفاعیل مفاعیل

خبری که تو را است مرا نیست مصدر مکفوف محذوف
تا به کرشمی طغ از من مفعول مفاعیل فَعُولن
کس نیست بجز خوارتر از من مصدر اُخرب مقصور
عروض و ضرب ای دست که حال من نمی پرستی
مفعوله مفاعِلن مفاعیل انگوت که حال
من نمی پرستی مصدر اُخرب مقصور مقصور
شک چو تحقیق از آن فتم مفعول مفاعِلن
فَعُولن کز لعل تو میدهند مصدر اُخرب
اشترعروض و ضرب خرمم از زخمت بدباری
مفعوله مفاعِلن مفاعیلن خوشنورم از لب
بختاری مصدر اُخرب اشترع مقصور
حدید تو چشمم را کشی زار مفعول فاعِلن مفاعیل

بر خیزم تا کسی در بار مسدود اصرار
 محذوف از علت خط بنسبند و مفعول علین
 مفعول در جانی اش دیگر زوایا مفعول
 مفعول ب زای است مفعول مفاعیل
 مفاعیل ب زای آن می گوییم مفعول
 محذوف از کف تیغ جفانه مفاعیلین
 مفعول ب زای کام مراره مفعول
 آن غنچه خندان کو مفعول مفاعیلین
 آن شوخ خندان کو فصل در بیان او را
 رباعی که دوپیتی و ترانه نیز گویند و این را از وزن
 اوزم و اوزب بحر فنج بیرون آورده اند و
 وزن پ زوایا و نظم بنایت و کش است

از اوزان

از اوزان شعر همین وزن است که است و این
 نظم آن را صدی میانی فرموده اند و از آنها
 لفظ آن را بر رویت اصرار نموده اند و
 بر پ و چهار نوع آمده است و همه در قسم
 منقسم است یک آنکه فر و اول او مفعولین بود که
 اوزم است و این قسم را اوزم گویند و آن بر دو
 گونه است و یک آنکه فر و اول او مفعول باشد
 و این قسم اوزب است و این نیز بر دو نوع است
 و مجموع این بیت و چهار رازده لفظ مرکب است
 افعاعیلین که فنج سالم از تکرار آن حاصل است
 مفعول که اوزب است مفاعیلین که مقبوض است
 مفاعیل محذوف مفعول اهتم بر و فصل

تصاویر

چو آینه دلا! هر که و کنی مفعول مفعول
مفعول مفعول دیده بان آینه آفرینگی
کنی مفعول مفعول ای ز تو کوه کوه
غم بر دل بتلای من مفعول فاعل
فاعل نیت مراد خواهرت جز غم و خجای
من مفعول مفعول فغان کنان
هر جوی بوی تو میکند مفعول فاعل
فاعل چون شره سوی تو ام بیا
در تو میکرم مفعول مفعول
و باقی مفعول درد مرا چاره مکن که من
تو خوش مفعول مفعول فاعل
مفعول کرکشی در کبشی ز حکم تو سر کشم

مفعول مفعول مفعول مفعول
و ضرب مفعول که اویت بدین غنی
مفعول فاعل مفعول مفعول
ماه گویت که مریب بدین زیبا مفعول مفعول
مفعول که میان و آخر وی مرعی نیست
چه خوش بود کرکشی سوی غریبی کدزی مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول
نفسی کبل زارش مری مفعول
نیت مرا جز زکارا مفعول مفعول
مفعول میگی پس یلم نظری مفعول
مفعول عروض و ضرب این دل من است
از زان مفعول مفعول مفعول مفعول

ز تو بر یاد و گرامی مسدس محبوب
 گونگه کرد و از بهار خوش مفاعله مفاعله
مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
مسدس مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 هوای تو مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 کو در کی که دل در هم بیدی تو مفعول مفعول مفعول
 ای لب تو مرهم من مفعول مفعول مفعول مفعول
 وی غم تو ماتم من مفعول مفعول مفعول مفعول
 بوفته و آن بجزر ملت مفعول مفعول مفعول مفعول
 پویندیت چون در خواندن مفعول مفعول مفعول مفعول
 بناسبت این رمل نام یافت و افروای او
 بر فاعلاتن است چنانکه در دایره مذکور گردید

و ق م

و ق م او نیست مرمل مفعول مفعول مفعول مفعول
 پایی کل را من کشان مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 و در دل خار خاری مفعول مفعول مفعول مفعول
 ضرب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق
 محذوف عروض و ضرب مفعول مفعول مفعول مفعول
 یکت رموی خویش را مفعول مفعول مفعول مفعول
مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
 خویش را مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 نزد خویش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

چون شب ۲

از هم خوابان فرونی در کوفی مسدوس مقصود
 باز نوی کل مراد یوانه کرد فاعلان فاعلان
 فاعلان باز از عقلم صبا بیکانه کرد و صریح
 ساله چشم آن دارم که که ای فاعلان
 فاعلان افکنی سویم که ای مسدوس
 محذوف مانده ام از کار و در روز نه دام
 فاعلان فاعلان فاعلان زاین کنه
 زنده ام سر منده ام مضمون مجنون سلام
 الاستداء بچه کار آیدم آنکه که در کار تو باشد
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 کل ران اویده هزاران که نه بد بر خا تو باشد
 مضمون مجنون عرض و ضربت از منی

و تورا نیست سر اهل یاز فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 درم بنوار مضمون مجنون ساله الصدر
 الاستداء وقف العرض مقطوع الضرب
 جرم خورشید چه از حوت در آید بجل فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 کنه اد هم شب را ارجل مضمون مشکو له
 بسرا و نازینا بر شمه کاه که ای فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 که ای مسدوس مجنون مقصود عرض
 و ضربت آن چه رخا رو چه زلف چه
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

چه خط خوش و قال عجبت صدق محنون
مخدوف عروض و ضرب ای سر تا قدم
 جان کسی فاعلان فاعلان فاعلان جان
 کش پیش تو جان کسی مریح محنون
 دل من به هیچ نرسد فاعلان فاعلان
 تو که عشق نور در فضله در میان دایره
 دویم که قلمه نامیده شده و در این چهار
 کجاست منسرج مضارع و معقب و مجتث
 اما منسرج در لغت بمعنی آسان و روایت
 چون بسبها بر او تادین بکمر آسان فی کفه میو
 از اینجهه منسرج نام نهاده اند و اجرای او در اصل
 چهار بار بر مفعولان مفعولان است و در

دایره مکتوبی مرقوم است و آن چهار بار بر مفعولان
 فاعلان است و انواع او بر این لفظ است که مذکور
 میشود و بحسب منسرج مکتوبی مخدوف
 غارت عشقت رسید رخت دل از ما بر در مفعولان
 فاعلان مفعولان فاعلان فاعلان فاعلان
 شمع کون بی فشره مضمون مکتوبی مکشوف
 نوش لعلی رسید هوشتی بر در احسن مفعولان
 فاعلان مفعولان فاعلان فاعلان فاعلان
 غنا سخن مضمون محنون مکتوبی مکشوف مرا
 سحری چون که زی بطرف بتن فاعلان فاعلان
 فاعلان مفعولان فاعلان فاعلان فاعلان
 از دیده باران فاعلان مضمون مکتوبی مکتوب

خیزد بر بستن خرام کا ایم کل مفعول
فاعلان مفعولین فاعلین مرغ چمن زرد و
 می پوشش از جام کل ممن مطوی مجذوع
 طلق زلف کشود با سحر کاه مفعلان فاعلان
مفعلان فاع شوق شمع الفی الزره محباه
ممن مطوی مخور آنچه نوداری کس ماه ندارد
مفعلان فاعلان مفعلان جابه و حلال
 تو پادشاه ندارد ممن مطوی مقلوع
 تا سلامت بکله آمد اعلی مفعلان فاعلون
 حله شد از فرمی چرخت ماوی مسدوس مطوی
 با سبب کور و بسوی چمن مفعول فاعلان
 بوی تو باید مرا ند بوی من مسدوس مطوی مقلوع

بزرگوار

از تو مراد غنمات پنهانی مفعول فاعلان
مفعولین دافع تو رحمت آدانی مفعول
فاعلان باده گلگون پاره مربع مطوی مخور
 موقوف در بر من کی رفت مفعول مفعولان
 از مرغ چو رفت درین کجیم از دایره دان کج
مضارع و مضارع رفت بغیرت بیت
 این کج مشبه مضارع است چو اگر خود دویم از این
 کج مشتمل بر دو مفروق و جزو دویم این
 فاعلان است و مشتمل بر فاع و جزو دوم مضارع
 مفعولان است و مشتمل بر لات و فیل این مضارع
 که وضع این فن است لقد این کج را بواسطه بیت
 کج مضارع خوانده اند و برای او در اصل جایزه

ممن مطوی مخور

مفاعیل فاعلان ثنا است و بهین طریق مکفوف
 در و ایره ثبت است او بر ایستادگی می آید بحسب
مضارع مکفوف مقصود خوش اسوس مبارکه
 در طرف جویدار مفاعیل فاعلان مفاعیل
فاعلان بنده را که در کعبه بجای خود شکوای
 مطوی بخند و ف چو سحر کف بند صلا ^{طرب}
 در مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان دل به ^{لان}
 ریزانده و در کار دشمن ابر بهار کریں
 و این چشم خفته اند مفعول فاعلان مفعول
فاعلان ثن مفعول فاعلان عاشق مفعول فاعلان
مفعول فاعلان مستیج ای لاله اش خندت کام کرد ^{لان}
مفعول فاعلان مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان سر دانا

بیرون از فهم کنه دانان مفعول فاعلان مکفوف
 ای عسکره زن کیر جبار کان مفعول فاعلان
مفاعیل فاعلان مفعول فاعلان است ترک در دست و عیار ^{لان}
 نت مفعول فاعلان مکفوف مفعول فاعلان کیرم
 کزیت پریشان مفعول فاعلان مفعول فاعلان
مفاعیل فاعلان مفعول فاعلان دم را که آگهی شد
 ز رفت دشمن مفعول فاعلان مفعول فاعلان ای از روی
 جانم فدای تو مفعول فاعلان مفعول فاعلان
فاعلان باز اگر جان فتم مفعول فاعلان ای تو شمشیر
 احراب مفعول فاعلان مفعول فاعلان و ضرب ای
 مظفر تو پشت ملک عالم مفعول فاعلان مفعول فاعلان
فاعلان وی کور مطهر تو مفعول فاعلان مفعول فاعلان

مقصود بنا بر اینست که هر کوی مفاعیل فاعل
علان مفاعیل شکر لفظ لام چهارم نوعی مسند
مکفوف مخدوف خوش جمله جمله تو دیدن
مفاعیل فاعل فعل خوش میوه و صا
تو چیدن مسند مخرب مکفوف ای کرده
کرده ماه زشت فر من مفعول فاعل مفاعیل
کاین زحمت تو چون بار من مسند مخرب
مکفوف مخدوف ای خون من کر کردن مفعول
فاعل فعل تا چند از این جی دله کردن
بکر سیم از ایز مختلفه وان بکر مقتضی
واقضاب رغبت بغیر بر نت از چیزی و این
بکر از مخرج بریده اند چرا که الفاظ و ادکان این

بر و کیست و اختلاف در ترتیب ست پس چون
این بکر را از او بریده اند بنابر مقتضی موجوم
کرده اند و اجزاء او در اصل همه یا مفعول
مفعول است و در و ایز مطوی موجوم ست
وان همه یا مقتضی فاعل علان بود و انواع
او ست بکر مقتضی ممن مطوی بکر ای
سیم بهم سوی چین مقتضی فاعل مفعول
فاعل نکستی بایز ان یا نخچه و بمن مقتضی
مقطع وقت را غیبت ان انقدر که توان ان
فاعل من مفعول فاعل من مفعول صل
ما از جیات ای جان کیم ست و ای
مربع مطوی نیت چون سرو چین فاعل من

مفعول کفنه از بجه دهن مرع مطوی مفعول
 ای کافه این بر فاعل تن مفعول در هر خط
 مرع مخون مطوی رخت پوش من بر مفعول
 مفعول لب خون من حور مرع مطوی
 سالد عروض و ضرب کر شراب کلون بود
 فاعل مفعول لب لب توام عرو بود
در باب کج چهارم از اندیشه مفضل **آن**
مفعول بد که جیات از پنج بر کند و چون
 مفعول این کج را که مستفعل فاعل تن فاعل
 است از کج خفیف گرفته و بر کنده اند از کج
 این کج را جیات و کفنه اند و او در اصل چهار
 مستفعل فاعل تن است و چون مخون شود

چنین

چنین کرد که مفعول فاعل تن فاعل
 فاعل تن چنانکه در دایره تحریر شده است
 و انواع او را این پنج است بحسب محبت مفعول
 مخون مفعول مطوی عروض و ضرب
 زو و زیت میر نظر روی تو مارا مفعول تن
 فاعل تن مفعول فاعل تن چه دوست
 است از قد تو قیام مفعول مخون مخون
 از آن کبی که دل من بسوی تو من است مفعول
 فاعل تن مفعول فاعل تن زهی دراز کرد
 اظهار من است مفعول مخون مفعول بود
 مجسم من شمع خوت حرم مفعول فاعل تن
 مفعول فاعل تن بستی کن و جان من کج چون

هشی باغ مفعول مفعول فاعل
 با تو ام از بهر دارم فراغ مفعول مفعول
 رخ بنمای قسری مفعول مفعول فاعل
 تا گشت عقل بدو ای مفعول مفعول
 کلیه در کف حکیم مفعول مفعول فاعل
 بسم الرحمن الرحیم مفعول المفعول
 ما را مفعول مفعول فاعل
 سرگشتی مفعول مفعول
 بکار من در مفعول مفعول فاعل
 پیش از من در مفعول مفعول
 مشکوف از عشق من در جهان مفعول مفعول
 مشغول مفعول مفعول فاعل

جگر

جگر مفعول مفعول
 و آن مفعول مفعول
 نوازده است و این مفعول مفعول
 جودین مفعول مفعول
 که این مفعول مفعول
 در اصل مفعول مفعول فاعل
 مشغول است و چون مفعول مفعول
 وزن آید مفعول مفعول فاعل
 دایره مفعول مفعول
 محبوس مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول
 در مفعول مفعول

بدانکه قریب ده لغت معنی نزدیک و این نیز از
جور محذره است و در این نیز یک بهر سینه اند
از آنکه قریب گفته اند گویند مولانا سفالین
ن بوری که اول کسی است که در فارسی تصنیف
علم عروض کرده این بحر را او پیدا کرده است
بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحر کرده بدو
و او ای او در اصل و یا مفاعیل مفاعیل فاعل
علائق است و چون مفعول شود بر این وزن
آید مفاعیلن مفاعیلن فاعلن و در و آید
نیز بهین دستور مفعول است و انواع او بر اینست
است بحر قریب مفعول فاعلن فاعلن فاعلن
تا بدار مفاعیلن مفاعیلن فاعلن فاعلن

نیز است

نیز است آید از مفعول مفعول مفعول
تا مکت جهان را دار باشد مفعول مفعول
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
بحر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفعول مفعول فاعلن فاعلن فاعلن
رستین **بحر** بحر چهارم از دایره مفعول
و آن بحر **مفعول** بدانکه خفیف در لغت معنی
سبک است و بحر خفیف از آن گویند که از بحر
دیگر سبکتر است چرا که در هر کس او دو سبب محیط است
پسند مجموع و بعضی گفته اند که این بحر بکثرین بحر است
یعنی که گاهی در آن که حروف بسیار دارد و در سجع
بسیار آوردن او ممکن است و در این بحر میتوان آورد

پر حجاب زلف پر تاب و رو و کی بر شمن این کج
 غزل کف است و مطلق نیست متضمن بحسب خست
 که کند یاری را به عشق این مضمون فاعلان مضاف
 فاعلان مضافین تواند زد و دانند این دل
 عشقواره بکشد هم بکج بخیم از ویر
 مبتدعه و ان بکشد کل است بکج بکشد
 در لغت بمعنی مشابه است و چون این بکشد
 و مثا کل بکشد است در ارکان چو که الفاظ
 هر دو بکشد است و اختلاف این است که این
 فاعلان مقدم است بر هر دو فاعیل و در کج
 زب زخم و این نیز از طبع کج متعده است و احوای
 او در اصل و بار فاعلان مضافین مضافین

است و چون مکفوف شود بر این سوال آید فاعلان
 مفاعیلین فاعلان و در دایره بهین طریق
 و انواع او بر این مثال است بحسب مضاف
 مکفوف ای کجا رسیه چشم سیه روی فاعلان
 مفاعیلین فاعلان سر و قد سیکو کوی کوی
 مربع مکفوف روز کار خونت فاعلان
 مفاعیل باد سر و زنت مربع محذوف
 سر و لاله جبینی فاعلان فاعیلن ماه فاعل
 نشینی فاعلان فاعیلن و بر شمن این بکشد
 کف از چنانکه این است خیز و طرف چمن کج
 حرف سببی فاعلان مفاعیل فاعلان
 مفاعیل کاه سبل ز چمن کاه شخ سببی

در بیان دایره چهارم و دوران
 دو بکر است مقارب و متدایر و این دایره
 موسوم است بقفقه اما در بیان بکر اول که
بدانکه تقارب در لغت معنی نزدیک است
 و چون او را دو اسباب این بکر بهم نزدیک
 در وندی را کسی در پیداست از پنجه او را مقارب
 گویند و خواهی اوشت با فصولی است در بیان
بهین طریق است و قسم او نیز بمقتضای
ممن سالار زاهی ابرویت قبله پاک در بیان
فصولی فصولی فصولی فصولی باز تو خوش
 خواهر از نین ممن مقصود دلم برد و حق
 وفا فی نهشت فصولی فصولی فصولی

دش

دشیم غم نهشت فی نهشت ممن مخلد و ف
 زاهی دیت از بزرگ کل تازه تر فصولی فصولی
فصولی فصولی چه سردی که داری کل تازه
مسد سالار زور و جدائی چنانم فصولی
فصولی فصولی که از نهشت کانه یک نم
مسد مخلد و ف چو زلفش از صبا
فصولی فصولی فصل دل من بپند ز جانت
 انکم آشوب جانی شوخ جهان فصولی فصولی
فصولی فصولی بی اعتقاد دی تا هرانی ممن
اثرم غمزد و رادل نوازی فصولی فصولی
فصولی فصولی دشته را چاره سازی ممن
اثرم مقصود ای شب زلفت غایب ساز فصل

ضولن فعل ضول وی مدرویت تعالیه برش
 زکست باره پرت لعل خوش باره فرشت
 مثنی مقطوع انکم کرم بخواند ورم برای ضول
 ضول فعل ضول دل خیزن مرا بخای جانور و
 بروزن مقبوض الم غلامه و دران بهج نگاه
 وان بیت کل بهاری بت تباری فعل
 ضولن فعل ضول نیت داری چو نیاری
 نیت روشن جوار بهمن بطرف گلشن و انبار
 و بعضی از شعری تا فرین نبای مقبوض الم ابر
 ش زده رکن نباده اند چنانچه عفت کناری
 کرده است ز بهی رویت بخون مردم
 کش ده تیر و کشیده چرخ ضول فعل ضول

ضول فعل ضول رنج چو است جراح در
 خدایت بت مجر مقادیر مثنی محله
 نگارین مثنی میکند ضول فعل ضول فعل
 بت چنین مثنی خط میکند بجز دوم از د
 متغیر وان بجز متد ارکت به انکه درک در
 بمعنی دریا مثنی است و چون سباب این بجز او تا د
 در دقت است از آنچه متد ارک گویند و ابوالحسن
 اخفش این بجز را پیدا کرده است و اجزاء او در
 است بار فاعلن است و بر همین دستور در د
 مسطور است و این بجز را کفخی و صول القاف
 نیز گویند و جابر الله رحمة الله گوید که در راه شام
 کعبه است ابرار المؤمنین علی سراه و دوم بر روی

کینه شستم و تو می خواخدی و چون حضرت
 علیه السلام او را زنه قوس شد چند بیت در قاف
 دنیا بهین بجز فرمودند و یک بیت است
حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا
صدقا قاف معلوم شد که صوت القوس ش
 متدارک است و او بر این قسم است بحسب مقتدا
ما من سالم ای قاف بته از تیره ب
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن طوطی
 افکنده بر بزرگ ما من محبوب صند بنارخ
 و جان بر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 که تو را بود این بر که مرا ما من مقطوع تا کی
 مار در غم داری فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا کی آری بر ما خواری ما من محبوب مقطوع
 سبیل سیه بر من زن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 شک جش بر جفت زن مسدس محبوب
 که زدم به بر کدرت فاعلن فاعلن فاعلن
 چکنم دل من برت مسدس مقطوع
 هر دم آیم بسویت فاعلن فاعلن فاعلن
 بشد چنم رویت مت هذاه ارب
 از این من تصنیف عارف نامی مولانا جامی
 قدس سره الهی

۱۲۴۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تيامین بخورده فرزند کهنه که قافیه سخن

تعمیم کننده اعتنای به سبب است

جلد دوم

صورت تحریر بہت تقریری باید امیدواری
مبنای مصلحت حضرت ناری چنانست کہ

اصف محفوظ و بعضی ضائع و کسر کرد

چو گل نغزده در آید لب علی زشت طاهر اگر گلشن

الطافسي زديم قبول ومن اتقه المامول لكل ال

المستعمل في بيان قافية

و عرف شرایع بحکم عبارت از تمام آنچه

تکرار آن در آخر جمع آیات واجب باشد

یا مستحق شرط الذی مستعمل نباشد در لفظ ملکه

فرد کلمه باشد یا نیز له جزو و بعضی عام کلمه

قافیه گفته اند و بعضی هروف روی را آورده

کلمہ را کوئید یا پیڑ کی کہ بر سہل اہلال

مستقل

۲۰ فیروزه و در این روز به نام حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است

فایده گفته اند بعضی حروف روی را در
کلمه را گویند یا میگویند که سبیل انتقال

فکر

در آخر ایست عینه مرآت و شش مثل ریف
مردف خوانند **هـ** در بیان حروف قافیه
بدانکه حروف قافیه است چنانکه گفته اند
روی و ردف و در کوفیه بعد از آن تا سیس
و خیل و وصل و عروج و مزید و نایره دان
روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه
نمونه آن باشد چون لام از این است
در ازل نقش تو بر خسته گل دیده دل دیده و
پای دل چایره فرو رفته بگل زرد الف
و و او و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی
واقع شده باشد بواسطه متحرک و حرکت
قبل از این از جنس این باشد و قافیه
که شش

را شش باشد بر دوف مزدف که بنام سکون را پس
اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در میان
باشد متروک بر دوف متروک گویند چنانکه
ای از مبعثه ساقه کجورک ز نقاب و از شب
تا زده بر روی آفتاب و اگر ساکن وسط شده
باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و او
و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بر دوف
مربک چنانکه **ب** از بسکه تنم ز شش عشق تو که چش
است **ب** نشان تنم از شمع همی باز شد
و عودف ردف زاید شش است چنانکه گفته اند
ب ردف زاید شش بودای دوزخون
خوار و پس شش و عا و نون چون ساخت

دست در سخت ادکار و نوزاد و کات و پوت
دست و دست و کشت و کشت و کشت
و زلفیت و مانند و دالک و زلف در قافیه غایب
چون و او و به شد و گوشت معروف و مجهول
معروف است که می خور و کسر و قاتل و او و
شباع تمام کرده باشند چون پور و پیر و مجهول
اگر شباع تمام نگردد باشند چون شور و شیرینی
حسن و کجاست که معروف و مجهول را در یکست
جمع کنند چنان که کمال احمیل کرده است
با دل لغت تو باری ای دل کنی که من دوری پاره
من زریکی دل گفت که با دمان و زلفش عکس
تا میارم هر یکی تا یکی و کاه باشد که ای مجهول

با کله است

با کله است عربی که ناله کرده باشند جمع کنند چنانکه
انوری گوید **ت**ما در ویم از من زنج در جیب
دارد **ل**ی دیده خواب یا بد فی دل شکست دارد
و قید حرف ساکن را که بند غیر حرف کسری از روی
باشد بی واسطه چون نون درین بیت **ح**
چون در وقت صبح از افق بهار و چنگ زان
تیر کند ناله را آنک **و** حروف قیده در لغت غایبی
ده است چنانکه گفته اند **ح** حروف قیده را که نه
یا در لغت الفظ عجم از نه **و** یا و خ و
زا و سین و شین **ن** غیر و قد و نون و غایب تعیین
چون ابر و میر و سخت و سخت و خود و دور و دور و
دست دست و دست و کشت و لغت و لغت و لغت

۱۸
و خد و توجه است باز جری و بعد از دست نهاد
حرکت ماقبل تا پس رس گویند و پوشید و نیست که
ان غیر فتح نتواند بود **سباع** حرکت و جمل را گویند
و ان پسر کمره باشد چنانکه گذشت و فتح نیز می
چنانکه مولانا فخر فرماید **بکذت** مایه روزه
بجز و مبارکی بر کن قدح زیاده کلک را و کی
و ضمیر می شاید چنانکه در این بیت **ای**
مرز کس شوشت **معاقل** زلف تو کرمه است
رسم تقاول **خد** حرکت ماقبل و ف و قید
گویند چون فتح کار و بار و سخت و سخت مرگ
قافیه شتمل بود در حرف قید موصوله اختلاف خد
جایز داشته اند چنانکه کمال سبیل گفته است

حد و

ک سر زد کم کینفس بسته شود از دو و دم
راه نفس بسته شود در دیده از ان آب آبی گردانم
تا هر چه نقشش ان بسته شود **تو** چه حرکت
ما قبل روی ساکن است و نشاید که مخلف گردد مگر
وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری گوید در تفسیر که **مطلق است**
ای مسلمانان فغان از جور چون صبری و از اتفاق
تیر و هتد مایه و سر شتری و ساری و غیری را
قافیه ساخته است **تجری** حرکت روی را گویند
و اختلاف ان را اصلا جایز نداشته اند **نفاذ** حرکت
حرف وصل است وقتی که فوج بدو پیوندد و چون
حرکت یا در این بیت **تا** چید بسک لان غم

اقلینیم و از سنگ ستم شیشه دل بشنیم و در شعر فارسی
 لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند
ب عاشق روی بگوینیم دیوانه شکل در جوینیم
 و حرکت خروج و زید را نیز تفاد گویند چون حرکت
 میم و شین در این بیت تا کی چون ریه در
 پرویش **ن** از زه برون رونده و بر راه او
ف در القاب قافیه را گفته اند از باب این صفت
 در قافیه را که آخ او دو حرف پایانی باشد مترادف
 خوانند و آن قافیه را که در آخ او ساکن باشد
 و پیش از آن ساکن یک متحرک آن را متواتر گویند
 و اگر دو متحرک آن را متدارک گویند و اگر
 متحرک است آن را متکب خوانند و اگر چهار متحرک

آن را متکاوس گویند و قافیه متکاوس در شعر
 عجم زیاد است و جمیع این القاب در این بیت
 مذکور است **ر** متکاوس متکب متواتر متجان
 متدارک مترادف قافیه و آن **ص** مطلق
 و مقیده قافیه چون حرف روی ساکن باشد و حرف
 وصل به و پیوسته باشد از مقیده خوانند اگر حرف
 وصل به و پیوسته نباشد از مطلق گویند و روی مقیده
 اگر از خود قافیه هیچ نداشته باشد آن را مقیده
 محروم گویند چون سرور و دلبر و اگر داشته باشد
 آن خوش لبست گفته اند مثلاً مقیده بر حرف یا حرف
 قید گویند و روی مطلق اگر از خود قافیه هیچ
 وصل داشته باشد چون سه و ری و دلبری آن را

سوزنی شده خط
 لا باج له علم

تأثیر بر حروف و اعراس و اجزای کلمات

مطلق مجرد گویند و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد
 بان نوشتن گفته مطلق مقید بر حرف و خروج
 و مرید و نایره گویند **در محبوس قافیه** چهار
 محبوس قافیه چهار است اقوا و الکاف و است و اظفار
 و اقوا و اختلاف خود توجه را گویند چنانکه در
 در و و حجت و حجت و بر و بر را در یک شعر
 جمع کنند الکاف تبدیل حرف روی است بحر و در
 در مخفی با او نزدیک باشد مانند احیا طوعا
 و از این قبیل است جمع کردن میان رک و یک
 یا شکر و حکت مثلا جمع کنند جب را با طرب
 و امثال آن و این بنیاد ناپسندیده است
 اختلاف ردیف است چنانکه زمان و زمین را در

این قافیه چهار است
 اقوا و الکاف و است و اظفار
 و اقوا و اختلاف خود توجه را گویند
 چنانکه در در و و حجت و حجت و بر و بر را در یک شعر
 جمع کنند الکاف تبدیل حرف روی است بحر و در
 در مخفی با او نزدیک باشد مانند احیا طوعا

در و و حجت و حجت و بر و بر را در یک شعر
 جمع کنند الکاف تبدیل حرف روی است بحر و در
 در مخفی با او نزدیک باشد مانند احیا طوعا

تأثیر

تأثیر بر حروف و اعراس و اجزای کلمات

تأثیر جمع کنند شعری عرب اختلاف ردیف را در
 و او و یا بدین می دارند چنانکه محمود و حمید را در یک
 قافیه می آورند و این در شعر ایشان بسیار است
 و این که درین قافیه است و آن بر دو گونه است یکی
 جلی چنانکه یکروز و یکبار و ضو و سحر و از این
 قبیل است آن مذهب چون گفتن شنیدن و در
 جمع چون الف و نون در یاران و دوستان
 و الف و تا در صفات و کلیات و الف و ما در
 لاله و غنیمه و الف و نون در صفت چون خندان
 و کریان و کردان و یا دیگر چون رودی و زبانی
 و دوستی و مال استقبال چون دهد و پرد و الف و
 شخص پس چون آری و سیمین و با جمله هر چه در آید

صریحا بکفنی کر شود خواه کجوف باشد خواه پیشتر
 از قبیل ایضا بجای است نشاید که قافیه بران
 نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده پیش از دو بیت
 نتوان آورد و بقدر آنکه اگر قافیه جایز داشته اند
 و این نوع قافیه را شاید یکی از طغی خوانند و بگویند
 نمی چون آب و کلاب و این را جایز داشته اند
 چنانکه گفته اند **ای کل خب رتو برده ز روی**
کل آب صحبت کل باره کرده بیروت کلاب
خاتمه در اصلی و معمول بدانکه قافیه بر دو نوع است
 معمول و غیر معمول غیر معمول است که با آنکه در بعضی
 کنند و ایستادن باشد که قافیه واقع شود
 و چون ریت و ماست و این را قافیه اصلی نیز گویند

و معمول

و معمول است که بواسطه تعریف است آن کرده
 و آن تعریف گاه در یک دو لفظ باشد یا سه لفظ
 چنانکه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا
 و او را مثال آن صلاحیت آن پیدا کند که با خوا
 در ریت در یک قافیه جمع شود چنانکه گفته اند
در آینه روی تو که گویم ریت انوار تجلی
 الهی پدید است و گاه بواسطه یک لفظ چنانکه کمال
 اسمی لفظ کار در در قصیده که مخلص است
مع بر تافته است بخت هزار روز کار در دست
 زانم تیرسد لیر لاف در دست قافیه ساخت
 بروی که حرف نال از جانب رویف بختار کرده
 است و گفته **خشم شربت را تو بان ای غایب**

در

در

در

از حیض است چندی که اور نشاء استخراج علم عروض
مورد و در نام کردن این علم عروض احوال بسیار دارد
بعضی میگویند که فیصل با احمد در کتبیه که زادگاه
غزاشرف بود که بنی علم مهور شد و یکا از آنها
که عروض است این را بسم که خوانند بجهت تمنی
و تبرک و بعضی میگویند که عروض بعضی فحول است
بمعنی مفعول یعنی معنی عروض و این علم را از آنکه
عروض میگویند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را
بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون پیدا
شود و بعضی چون این دو وجه را ترجیح داده
بودند بر سایر اوجه بر خصا بر کوشیدند
در بیان موزون و تقطیع است کیفیت آن بدانکه

وزن چندین کلام است پیران بحر از بحر تا بحر
که مقرر کرده اند پس هر چه پیران بحر از بحر است
نیاید ناموزون است و این سجیدین را قطع گویند
در مطلق عروضیان را قطع است خیانت
که الفاظی که در آن است از اسم جدا است
بر وجهی که مقتضای از آن بهر باشد در وزن
با خدای آن بحری که این در آن بحر است و سبب
بعضی لغوی تقطیع که پاره پاره کرد است در
عدد حرف و حرکت و کون معبر است و خصوصیت
حرف و خصوصیت حرکت که گفته و کرده و ضمه است
داخل ندارد مثل لفظ طوطی و مثل ربوزن بعضی
باشد و در حرف که تلفظ در آید آن معتبر باشد

پس اگر اینها در میان مضارع واقع شود مفعول
 نشود و در تقطیع چنانکه گری کردم فاعلان
 خنده گری فاعلان و اگر مفعول شود و حرکت
 کرده بجای اولی بنویسند و تقطیع بدین صورت
 گری من مفعول خندی و مفعول و اگر در
 در آخر مضارع واقع شود در حساب حرف
 ساکن باشد چنانکه غنچه پیش و انت است
 تقطیع غنچه پیش فاعلان و انت فاعلان
 بسته فعلی بجای بسته در برابر فاعلین است
 و گاه باشد که اینها در مضارع در برابر حرف
 ساکن از میزان واقع شود و سابقه نشود
 در تقطیع چنانکه خنده چکنی بگری من تقطیع

خنده

خنده چه مفعول کنی بگری فاعل من مفعول و اما
 بجای ساکن است چه پیش از الف متحرک واقع
 و مفعول نشود چنانکه سیفی از عشق او جدا شدن
 و در تقطیع نوشته شود بدین صورت سیفی از عشق
 فاعلان او جدا شدن فاعلین فاعلات و مفعول
 انصورت را از قدر بقا طائفه فصل میدارند
 و میگویند که حرکت الف پیش نقل میشود و در این مضارع
 چنین تقطیع کرده میشود که سیفی از عشق فاعلان
 و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابهای معتد
 علیه عروض گفته اند و مثالهای کتب غیر مفعول که
 و حرکت اگر بنویسند هیچ مثال دیگر نیامده است
 اگر در مضارع باشد باین مثال آورده اند

در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدنی
باشد در غایت کثرت و بزرگه اگر بقا طریقه
رواد باشد چه شدت میکند بزرگه یا الف
یا خوف و کبر پس بستی و همسان در کفر احدی است
بروزان فاعلان بخیر و کفر جعفری و زوال و
بروزان فاعلان بخیر و کفر و کبر بزرگه بروزان فاعلان
است و اتمه اعلم و اگر با موقوفه شود قطعه نشود
و تعظیم چنانکه است سیفی از نوعی که این جو
آزار او به تعظیم است سیفی فاعلان از دعا
فاعلان یا جو فاعلان زار و فاعلان
در بیان نون سکن و کفر از خوف سکن مکتوب
در تعظیم ساقط شوند یا متحرک شوند و اینجا که

ساکن

سکنند مبرر باشند بدانکه هر نون سکن
بزرگه خوف باشد و خوف بدو او سکن
ما قبل مفهوم و الف سکن ما قبل مشروح و یای
ما قبل مکتوب است همچو فاعلان و جان و جان
اگر در میان معلق واقع شود ساقط شود و در تعظیم
چنانکه جو کنیم و جان کنیم و جان کنیم و جان کنیم
فاعل باشد در تعظیم بدین صورت نوشته شد
که جو کنیم فاعلان جو کنیم فاعلان حی روم فاعلان اگر
در آفرینش و در حساب خوف سکن باشد
چنانکه ارقه و جگر و سر روان تعظیم
ارقه هر فاعلان جگر و سر فاعلان وی
روان فاعلان است نون روان در برابر

فعلات و اگر اول حرف مد باشد و دوم
نون باشد نادر و نوز یا اول حرف مد باشد
هموا من و عین و یاء یسج که ام باشد
چون شکر دان در وسط کن اگر در میان واقع
شود ساکنی دوم متحرک نشود و چنانکه یاء و
شود امن خود شکر که الله بر وزن فاعلین
چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان شعر
واقع نشوند مگر الف نون که در دو جای یک
ساکنند بجهت هفت حرف مد یا نون ساکن
در حفظ و اگر در آخر مدراج واقع شوند در حکم
در ساکن باشند چنانکه کوی یا خوب و ملک
امن و جابر شکر که الله بر وزن فعلات باشند

و اگر

و اگر غیر از حرف مد و ساکن واقع شوند همچو کاد
و کشت کشت بمانند ان و در میان مفرط
باشند ساکن اول متحرک شود و ساکنی دوم را
نشد و تقطیع چنانکه کار در کشت کشت
تقطیعش کار در کشت فاعلین کوشش بر کشت
تاس راقعین و اگر ان دو ساکنی در برابر دو متحرک
واقع شوند هر دو متحرک گردند چنانکه رزم شود
کار در جو رزم شود و کشت و تقطیعش رزم شود
مقتضی کار در جو مقتضی رزم شود و مقتضی کشت
کو مقتضی و اگر سه ساکنی در آخر مدراج باشند
ساکنی آخرین ساقط شود و تقطیعش چنانکه در
اوزان شعر پنج جاسه ساکنی جمع شوند همچو تاچ

سینقر توای شمع مر بر کریت تاج سینی
 فاعلاتن بت ای شمع فلاتن مر سه فلاتن کرین
 فلات **فعل** در پان میزان بیت به گفته
 میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان
 مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن
 مرکب اند محققند در سه باب و در دو فصل
 و باب بر انواع است بسبب خفیف و بسبب
 بسبب خفیف که در دو نوع را گویند اول متحرک
 و در دوم ساکن و چون بسبب خفیف که در دو
 را گویند که هر دو متحرک بود و چون اول را
 خفیف و در دوم را ثقیل از این آن گفته اند که یک
 متحرک و یک ساکن در گفتن سبک تر است از
 متحرک

متحرک و خفیف در آن سبک است و ثقیل را
 و در آن ثقیل و نوع است و در مجموع و در دو
 و در مجموع کلمه سه نوع را گویند که در خوف اول
 متحرک بود و خوف ساکن و چون
 هر دو متحرک او هم میگویند و در مجموع گویند
 در جمع در لغت که در اول است و در مجموع
 و در مقرون نیز گویند و در لغت که در مجموع
 چیز بخیر بود و در مقرون کلمه سه نوع را گویند
 که خوف اول و آخر و متحرک و خوف میانه ساکن
 و چون هر دو متحرک او هم میگویند و در مجموع
 و در مقرون از آن گویند که فرق در لغت جدا
 است و فاصله نیز برده نوع فاصله

صغری و فاصله کبریا صغری که چهار روز را
 گویند که هر خوف اول خوف و خوف آخر
 چهار جمل به شون فاصله کبریا که پنج روز را
 گویند که هر خوف اول خوف و خوف آخر
 سکنی چهار صفت به شون و چون صغری در وقت
 خورد زرت و کبریا زرت پس کله چهار روز را
 صغری و کله پنج خوف را که رفتی مناسبت
 را بر این صغری و کبریا و هر کله چهار روز را
 میگویند و در نقطه و کله پنج خوف را فاصله
 با نقطه کبریا که خوف را و است از فاصله فضل
 در لغت افزون آمدن این جیب میگوید و صغری
 هر دو را فاصله میگویند و با نقطه اول صغری

دویم را

و دویم را کبریا فید کنند یعنی که فاصله را در
 نقطه فید میکنند و صغری فاصله را از اصول
 و فاصله صغری را کبریا از بقیه و بقیه
 میدارند و فاصله کبریا را کبریا از بقیه
 و در مجموع و تمام مجموع این شش اصل را
 ترکیب است اصل اول اصل اول
 و در فاصله یک از این دو ترکیب که از
 سر کوی و فاصله می کنند و هر خوف اهل صغری
 یک سر کوی بقیه و فاصله مفرق بر وقت مجموع
اصل دوم در بیان وجه تسمیه است و اخوانی
 او بداند که است را از کبریا است میگویند
 که در لغت خانه است و است شعری است شعری

کبریا

که اند یغیر خانه در از مو و پیکس بود و الواعلا
 موی احمد الله علیه و از اکابر علماء عرب گفت
 است الحشر فطهره بیت الشعر
بیت الشعر یغیر رواج خوبا در بیت
 طار میشو یک بیت شمره یک بیت شمره یغیر گفته
 و وجهش است میان این دو بیت غت و چهار
 یغیر یعنی که خانه را پیش مردم غت و چهار است
 بیت شعر را نیز می مردم غت و چهار است
 و در میان عرب هر دو بیت و بیت بیت شعر
 خیر و بدیش فضیلت یغیر بیت شمره که
 بهتر است از خانه شمره و چون بیت را نمی
 تشد که اند و خانه جوانین مرکب از زبان
 و منج و ستون و پله است و بلغت عرب را

ما سبب

یخ و نه پنج و نه صد ستون چند پس از او ای بیت را
 نیم اجزای خانه خوانند و اندر خود در خانه را سبب
 و سه خانه را دو و چهار خانه را پنج خانه را شش
 از آنکه گویند که در خانه سبب کوف ضعیف است
 از آنکه سه خانه و یک سه خانه ضعیف است از آنکه
 چهار خانه یعنی که رسیدن ضعیف است از آنکه
 پنج و منج ضعیف است از ستون و پله گفته اند
 فاصله در لوله باید میان مردم و خانه و نیز
 فاصله در لوله و پله در لوله یکس که گفته اند
 و پست نند پس فاصله یغیر یک از اجزای خانه
 که خود عظم فاصله در میان ارکان اصول
 کجور و بد آنکه ارکان کجور از آن مرکب اند محض
 دوست فوون فاعلی معاین مستفعل فاعلی

متعلق فاعلات مفعولات بضم و از این
 رکن در رکن حاضر یعنی پنج حرف که آن فاعل و
 فاعل است مرکب که از دو جمع و سبب
 خفیف پس اگر دو جمع مقدم باشد سبب
 خفیف فاعل شود و اگر عکس باشد غیر سبب
 خفیف مقدم باشد بر دو جمع فاعل شود
 چه ترکیب در آن را بر فاعل مقدم سازد و
 و عین فاعل بر وزن فاعل باشد و هر یک از این
 و رکن مرکب از سه حرف و هر یک از این
 رکن با دو سبب اند یعنی هفت حرف و رکن آن متعلق
 و متعلق است مرکب است از دو جمع و سبب
 و سبب خفیف پس اگر دو جمع مقدم باشد
 و در سبب خفیف متعلق شود و اگر عکس

فاعل فاعل و فاعل
 و فاعل و فاعل
 فاعل و فاعل

بیشتر در سبب خفیف مقدم باشد بر دو جمع
 متعلق شود چه ترکیب که فاعل و فاعل را بر
 مف مقدم سازی و عین فاعل که بر وزن
 متعلق باشد و یا عین در بر سبب مقدم سازی
 و عین متف که بر وزن متعلق باشد
 و در هر جهت و سبب خفیف متعلق را مرکب
 از دو متفروق در میان سبب خفیف باشد
 و عین او را از این لام جدا نویسند به صورت
 متعلق تا معلوم شود تفع و متفروق است
 و سبب خفیف و فاعل فاعل در
 سبب متفروق و متفروق است آنچه در
 سبب را از هم جدا می کند و آنچه را از هم جدا می کند

و در یک از این دو رکن مرکب است از چهار متحرک
 و سه ساکن و در رکن دیگر در آن مضافات است
 مرکب است از دو جمع و دو صله مغزی پس اگر دو
 مجموع مقدم باشد بر دو صله مغزی مضافات
 و اگر برعکس چه غیر از صله مغزی مقدم باشد
 بر دو جمع مجموع مضافات که چه شکست چه چنانچه
 علقن را بر مضاف مقدم سازد و علقن مضاف کوئی بر روز
 مضاف علقن باشد و یا علقن را بر مضاف مقدم
 و علقن مضاف کوئی بر وزن مضاف علقن باشد و در یک
 از این دو رکن مرکب است از پنج متحرک و چهار ساکن
 و در رکن دیگر در آن فاعل لائق و مفعولات است
 مرکب است از دو مفروق و دو سبب خفیف یکی

و در مضاف علقن

و در مفروق مقدم شود بر دو سبب خفیف
 لائق شود و اگر برعکس چه غیر از سبب خفیف مقدم
 باشد بر دو مفروق مفعولات شود و چه شکست
 نیز چه چنانچه لائق را بر فاعل مقدم سازد و لائق
 کوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لائق را بر مفعولات
 مقدم و لائق مفعولات کوئی بر وزن فاعل لائق
 فاعل لائق است در یک مضاف است و علقن او را
 اللام چه اینگونه است معلوم شود و در مفروق
 است و لائق چه سبب خفیف و فاعل لائق را در مضاف
 بجز مضاف مرکب سازد از دو جمع و دو سبب
 خفیف پس بر این تقدیر که علقن مضافی مضاف علقن
 و مضاف علقن میشود در آن دو رکن از این دو رکن

مرکب است از چهار متحرک سه ساکن و این ارکان را
 در یک صورت است اند و بحسب بقا رده و عرویه
 انقیاس و تفصیل و مفاسل و افعال و مثال
 و اجزای و ارکان و موازن و اوزان عروض
 میخوانند و در اصول و اوزان عروض بدین
 از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده
 است **فصل** در بیان عمده و کجور و با که بجای
 در از تکرار ارکان و در از ترکیب بعضی بعضی
 میشود نوزده است طویر و مدید و سبط و واژه
 کاه و مزج و درج و در هر مضرع مضارع
 و محذوف و سرج و جمدید و در پ و خفیف و مشاکل
 و متقارب و متداریک و از این نوزده بحسب

اول غیر طویر و مدید و سبط و واژه و کاه
 فاعله عرب است این سطر عجمه از فاعله کایان
 و ترکیب کایان در آن بحر شعر کمتر گویند بجهت آنکه
 اگر گویند مطبوع نیاید و شاید در نوزده
 نماید اگر چه موزون باشد چنانکه در خواسته
 بجای طویر و مدید و سبط و واژه و کاه و سطر
 فاعله عرب است که عرب در آن شعر گویند و آن
 صمدید و در پ و مشاکل است و از نوزده بحر دیگر کمتر
 است میان عرب و عجم **فصل** در بیان و جهه
 مصرع و اجزاء آن بد آنکه اگر برانند و شعر کم
 از یک بیت نباشد و هر مصرع مصرع باشد
 و نیز بیت را مصرع از آن گویند و مصرع

در وقت قطع و یکپاره بود از دور و طبقه در کدام
طبقه را خواهند باز و فزاید توان کرد و یکی
و چون در راهیم فراغت کنیم که باشد از
پست نیز که ام مصرع را در خواست خوانند
با دیگری و چون در راهیم پخته خوانند
کن پست نیز در کن اول مصرع اول را عرض
در کن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و در کن آخر
مصرع اول را عرض در کن اول مصرع دوم را
ابتدا گویند و کن اول مصرع دوم را ضرب
در کنی در میان صدر و عرض و در میان
ابتدا ضرب باشد آنرا خواست خوانند و منفر صدر
اول است نیز ابتدا و چون اول پست را صدر

نام کدام

ما صدر گویند و کن آخر
مصرع اول را عرض

کردند اول مصرع دوم ابتدا میخوانند و ابتدا
و فرقی باشد میان این در کن اگر چه یکی آن
نیز نمیشد و عکس این که در اول پست را ابتدا
گفتند و اول مصرع دوم را صدر و عرض
گفتن و کن آخر مصرع اول که پست است در عرض
در پست است و ضمیمه است بهی که بنا بر ضمیمه است
آن برستون است بنا بر پست نیز برین کن است
و این رکن قرار یابد و مصرع با مقام شود و دوم
نمیشد و پست از کدام بحر و بر چه وزن است
و ضرب گفتن آخر مصرع دوم که پست است در ضرب
در لغت بغير نوع و شملت و ضرب شعر عرض است
در آنکه در آخر مصرع دوم و نیز در آخر ابیات شعر

یکدیگر نه بجهت رعایت قافیه و حسن و لغت
 اینک بالش است پس اخرا و میان را حس و کفایت
 باشد **فصل** در بیان در کتب سالم و غیر سالم
 بدانکه کن سالم باشد و غیر سالم باشد
 کن سالم است و همچنانکه در هر وضع شده است
 همچنان باشد پانزده و نقصان و غیر سالم است
 در دو مرتبه تغییر واقع شود و یا یا درت کردن چیزی
 بر او یا کم کردن از او و اما درت چنانکه در میان تمام
 و نون مفصلین مثلا الف نون و سائر مفصلین
 که و اما چنانکه کوه حرکت لام مفصلین را پیدا
 و مفصلین که یه در کن غیر سالم را نه حرف کویند تغییر
 در در کتب واقع شود و اما حرف کویند بکسر را و در

و نقصان چنانکه نون م

جمع زحف است ففهم را و سکون را و زحف در لغت
 از اصل هر رفت است چنانکه زحف کند
 تری را از اولت نه بگویند و شکست و چنان
 رکن تغییر باید از اصل هر را افتد و عادت عرو
 چنین است در این تغییر از حاف کویند لفظ
 جمع نه زحف لفظ سفره **فصل** در بیان کجور
 بدانکه کجور در لغت درایت و در حلقه عرو
 هر طایفه باره از کلام موردن گوشت است
 بر چند نوع آن را بگویند و آنست که بجهت آنکه چنانکه
 در این مشتمل است بر انواع چیزها از در و درخت
 و نبات و حیوان هر کجور از کجور عروفت تر مشتمل
 بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم شود

و غیره

و بفرستد آنکه در وجهش بجهت است و چنانکه
گفته در دیوانی و حیران و سرگردان میگویند
و که هم در بحر شواش و بکته تغییر اندازد
ارکان در عرض واقع است و غیره و در نزد
مراشد که این چه تغییر است و این چه دولت
بحر شرح معنی سالک این بحر را آنکه بکته اند
گویند که در ج در دولت آواز تر نه خوش آید است
و عجب بیشتر است که در ج در ج و از خوش و در
میخواهند در این بحر است و بفرستد آنکه در ج
که چنان آواز است و بیشتر که این بحر را در او
و در جمیع است و از این آن که سبب خفیت و این
بحر و میکند و هر است که را ایندن آواز را گویند

پس از آنکه این بحر را در ج نام گویند و معنی از آنکه
گویند و است رکن دارد و است بهر بی نامی
است و سالم از آنکه گویند در در ارکان
از ج و تغییر واقعیت و اصل این که بحر
است بهر معنی است و شش مؤلف گویند
و لا و صفت میان نازک جانان بحر
که در قمر مدیتره از میان جانان کف میگویند
و لا و صفت میان جانان معنی از میان
معنی میان کف میگویند که در قمر معنی
مدیر از معنی میان جانان معنی که در قمر معنی
و شرح معنی سبع معنی میان معنی
معنی میان جانان معنی که در قمر معنی

برای میسدم جان و فرج مرجان
 مسلمانان می دانم کجا شدای مسلمانان مفعلین
 برای می مفعلین و هم مفعلین می پرسد
مفعلین مرجان مفعلین مسلمانان مفعلین
 می دانم مفعلین کجا شد مفعلین
 مسلمانان مفعلین مفعلین در مفعلین
 زیادت کردن الف مفعلین در میان سبب خفیف
 در آخر کن است و چون در مفعلین الف
 زیادت سازی مفعلین شود آن مفعلین را تسبیح
 در او واقع است متعجب گویند مفعلین می شود
 و فتح او تسبیح گفتن این مفعلین است در عرض
 و ضرب او تسبیح است و چون تسبیح در لغت

تمام کردنت زیادت الف مفعلین تسبیح گفتن
 مناسب است و اگر مفعلین از این وزن
 به مفعلین از وزن گذشته جمع گفتن است مفعلین
 گفتن مفعلین از مفعلین و تسبیح مفعلین
 تفاوت باشد در وزن مفعلین مفعلین
 آن باشد و در آخر مفعلین و مفعلین از مفعلین
 آن مفعلین مفعلین مفعلین مفعلین
مفعلین مفعلین مفعلین مفعلین
 برون شد از مفعلین مفعلین مفعلین
 برون شد مفعلین مفعلین مفعلین
 شد مفعلین مفعلین مفعلین مفعلین
مفعلین مفعلین مفعلین مفعلین

از گوشه مفاعلن که بود کوه مفاعلن ز دست
غم مفاعلن زبون شد مفاعلن قبض در دست
انداختن مفاعلن است و چون ای مفاعلن
بمقتد مفاعلن بماند و آن رکن را قبض در او
واقع است مقبوض گویند کوه که خور از او
گرفته شده است و قبض در آن گرفته مقبوض
گفتن این وزن از آنجمله است در اکان ای
مقبوض اند و همچنین در رکن اگر از خانه در
است آن وزن را بسم آن رکن خوانند
اینجا که اگر در رکن شتر واقع است ^{در آن رکن} شتر را
شتر گویند و اگر در رکن ضرب واقع است
آن وزن را ضرب گویند و برای این قیاس

اعراب

دویم

و اسم آن دو رکن در تغییر در او واقع است
این صیغه اسم مفعول است بمفعول و مقبوض
بر وزن افعول شتر و افعل مقبوض
مربع مفاعلن مفاعلن مفاعلان و دوبار مفاعلن
پری ندارد و مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
شتر در این لبر در به لبر و خور عین تقطیع
پری ندارد مفاعلن ادی مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
از این لبر مفاعلن در به لبر مفاعلن زحور عین
مفاعلان اینجا عروض و ضرب مربع است
چهار چون مفاعلین را قبض شتر مفاعلن
مفاعلان شود و یا قاعده ارمغان مقبوضه مفاعلن

باخ
اعراب

اشته

مشتمل فاعلن مفعولن چهار بار شالسن
سروخ و می نشین خانه اکلستان کن
یکد و جام می در کش دور خوش کردان کن
تقطیعش سرومن فاعلن و می نشین مفعولن
خانه را فاعلن اکلستان کن مفعولن یکد
فاعلن می در کش مفعولن دور خوش کردان کن
شکر دان کن مفعولن شکر در مفعولن اکلستان کن
هم دیای مفعولن است فاعلن خانه و مفعولن
رکن را در شتر در او واقع است شتر کوینه
بجهت الله شتر در لقمه افشان و عیب است
و چون از کله جوین از اول و جوین از میان
افشان و آن کله افشان پتیرفت و عیب

نخ

شد و اینجا چهار رکن شتر است و چهار رکن
سلم هرج مفعولن اخرب مفعولن مفعولن
چهار بار شالسن مفعولن خوش اند جانان
در مر آید چهار بار خوش اند در مان کر مر آید
تقطیعش دل باز مفعولن خوش آمد مفعولن
جانان مفعولن در مر آید مفعولن چهار مفعولن
لایوش آمد مفعولن در مان مفعولن کر مر آید مفعولن
ضرب در مفعولن اند چنین میم و نون مفعولن
فاحید فاعلن لام بجا بر آن مفعولن نهند چاره
عروصه نیا ن چنین است در از رکنی چه فرستد
و آنچه مانده فقط مستعمل باشد فقط مستعمل
در است بجا در نهند بجهت حسن عبارت و مراد

ازان پیش و همیسان است در خوف متحرک
 در برابر خوف متحرک باشد و خوف ساکن در برابر
 خوف ساکن چنانکه در تقطیع کشت و نقطه طوطی
 و بلب بر وزن فلان است و ان رکن را که خوب
 و را از واقع است اخرب در لغت ویران کردن
 و چون اولی و آخری چیزی نمایند ویران با و را
 یابد و اینچاه رکن اخرب است و چهار رکن
 سالم مخرج مستخر اخرب مقصود م
 مفعول مفعیل مفعیل مفعیل م بارش نشو
 کردید تا چند را در غنم او پند توان گفت
 چیزی را بجا نرسد چند توان گفت تقطیع
 تا چند مفعول را در غنم مفعیل م او پند مفعیل

توان

توان گفت مفعیل کف در مطلوح انداختن
 خوف ساکن است و چون نون مفعیل مفعیل
 مفعیل با نون ضم لام و ان رکن کف واقع است
 مکفوف گویند و ان دن خوف آخر کف ساعی
 به پیچیدن کنار دهن تشبیه اندر آنکه چنانکه
 بر این سبب پیچیدن کنار دهن در حق آن
 که پیچیده کف ساعی نیز بجهت انداختن
 افغان اندک گاه حرکت کف در لغت و در لغت
 و آخر بر این است و در مطلوح انداختن
 ساکن است از سببی در آخر رکن باشد
 کردن متحرک ان سبب چنانکه نون در مفعیل
 است نون را پند از ی و لام را ساکن ساعی

چیزی که مفعول گویند
 مفعیل مفعیل
 توان گفت مفعیل

ریس
 افغان

مفعیل شود و آن رکن را در قهر در او واقع است
مقصود گویند چه آنکه قهر در او واقع گشته است
و چون در آن قهر خود در جگه بپوشد گشته
اینجا بعد از ابتدا افریت و جوش و طغیان
و عروض و ضرب و مقصور هتج مشتمل از حرب
مکفوف مخدوف مفعول مفعیل مفعیل
فعلین در بارش نشانی مؤلف گوید ای شیخ
مراد از خوابات مخدر میخوابد و لم یلم که کلمات
مخدر تفسیرش ای شیخ مفعول مراد از مفعیل
خوابات مفعیل مخدر فعلین میخوابد مفعول و لم
با مفعیل کلمات مفعیل مؤخر فعلین حذف
در مخرج انداختن سبب تخفیف است از آوردن

و چون

و چون از مفعیلین آن را پنداری مفاعی باشد
فعلین بجای آن بنهند بجهت آنکه چون لام فعل
آن در لفظ مفعول باشد پس لفظ مستقر در روز
او است بجای او بنهند چنانکه گذشت در ضرب
و نامکن است لفظ با شون بجای آن لفظ نهند
و موافق استقال کلام عرب شد و آن رکن که
حذف در او واقع است مخدوف گویند
و مخدوف در لفظ اب دم بریده است
و اینجا عروض و ضرب مخدوف است و از جمله
این که دو وزن است ناموزون شده و همچنین
در جاده تفاوت باشد میان دو وزن مکرر
باین که رکن آخر مفعیلین باشد و رکن آخر

بنهند و آن رکن را که خرم در او واقع است
اخرم گویند بجهت آنکه خرم در آنست و باید که پیش
بر دست و انداختن سیم نعلین را بر این ~~جگر~~
بعضی از این تشبیه کرده اند و این صمد و است
اخرم است و خوشتر و عروض و ضرب مقصور
و اگر عروض و ضرب محذوف باشد و در نش
چنین بعضی مفعولین فعلین مفعولین مفعولین مفعولین
سالم این جگر را خرازا یکه کریند که برخورد
آه مظرب و سرعت و عرب شیر نهار
که در مهر و جگر و در مقام مقاومت از خود
نقد و قوم نقد می نمودند درین جگر بود
چنین اوقات آواز مضطرب و حرکت سریع

پیش

میباشد پس از اینجهت این جگر را خرازا یکه کریند
و بعضی گفته اند خرازا یکه کریند را سکون چشم شیر اگر بند
و در زقن ارزد و چون حرکت کند باز سکان
شود و در اول ارکان این جگر بسی خفیف
و سکون پس این بسی بسی این جگر را خرازا یکه کریند
و اصل این جگر بسی بسی بسی بسی بسی بسی بسی بسی
گویند تا که غم دل کشم در خرازا یکه کریند
خواهم لفاز می فریاد در بازار تا که غم
مشغلین دل کشم مشغلین در خرازا یکه کریند
و بازار مشغلین خواهم زود مشغلین می
مشغلین فریاد مشغلین بازار مشغلین
و چنین مشغلین مشغلین مشغلین مشغلین

مستقلان هر بار مثلش بارب چه شد
آن ترک ترک همچون کعبه است کعبه کان و مهر
رنجور بجهان کعبه است تطبیق بارب چه شد
مستقلان کان ترک یا مستقلان ترک یا محب
مستقلان با کرده است مستقلان الک
مستقلان نه و مستقلان رنجور بج
مستقلان را کرده است مستقلان از است
در مستقلان رایت کردن الف ب بر د مجموع
آخر رکن پیش از آن و تد و چون پیش
از آن علی در مستقلان الف ب و مستقلان
مستقلان نقد و آن رکن بضم از اله در او
واقع است مزال کو بضم بضم و از اله در او

در

در مزال کو بضم بضم و از اله در او
در مزال کو بضم بضم و از اله در او
و مزال کو بضم بضم و از اله در او
مطلوب مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
کل مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
ما بده خوری تطبیق مستقلان مستقلان
کل مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
طرد مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
و چون از مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
ع بده مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
فرد مستقلان مستقلان مستقلان مستقلان
او نه نه خدا که کشت و آن رکن را که مستقلان

در او واقع است مطوی گویند بکوه علی ثوب در
 ته کن یاد است و این گرفتن حرف چهارم
 در کلمه سابعه میانه اوست تشبیه اند
 بگرفتن میان جامه دانه کردن و آنچه همه
 ارکان مطوی اند و اگر عوض و ضرب مطوی
 محال بنموزن چنین بود مقتلن مقتلن
مقتلان چرا که چون مقتلن را مطور کنند
 مقتلان شود و چه شش مطوی محقق است
مقتلن مفاعیلن چهار ریاضی است مقتلن
 ثوب نقیض عشق در آب و خاک با قطع حرف
 مستخرج و آخر چاک چاک با تقطیعش باز
 شدن مقتلن کسوف و مفاعیلن عشق در آ

مقتلن کسوف مفاعیلن قطع حوی مقتلن
 فست شمع مفاعیلن و آخر چاق مقتلن کسوف
 جفت در اصلاح هم است و چون از مقتلن
 سین را بیند از مقتلن مایه مفاعیلن بکار
 بنهند و رکنی در جفت دارد همچون گویند و چنین
 ثوب رفت است که از نیمه بالای حب
 چیزی را در شکسته و بدوزند تا با هم گدازد و آنچه
 چهار رکن مطور شده است بر چهار رکن همچون
 و ختم مکنون از مطوی مفاعیلن مقتلن
 چهار بار بر می آید فغان کن آن که کوی تو
 میگذرم چو میت ره کوی تو ای پیام در
 میگردم تقطیعش فغان کن آن مفاعیلن

حیمر را بر پیمان پافند و بفرقه اند در
نوع از سه هاست و ان نوع بر این وزن
و وقت پس از آنکه این بحر را در میانه
و بفرقه اند در و در از رطبان که خداند
در رطبان بفرقه را و سکون میم در نشه و وید
شز بفرقه است ب بواطه انکه سبب خفیف اف
رکن اول پیوسته است بسبب خفیف رکن
دوم در خواندن او سرعت و شتاب است
پس این سبب این بحر را در خواندن
و اصد این بحر است با و فاعلاتن مثلش
شکر و لبرون و نو دار و ناخ و لبر را
خواب بند و نای چیست که لجه جا که کر را

عظمش

تفکیکش شکر و لبر فاعلاتن ذلک تد
فاعلاتن در باشد فاعلاتن و لبر را
خواب بند فاعلاتن تا چیست فاعلاتن
که لجه جا فاعلاتن و و کر را فاعلاتن
و مثلش مسجع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلیان و و در مثلش تا یکا که هم برابر
همی ابر نو بهاران از سرانده و حرست
در فراقی کلفه ارا تا یکا که فاعلاتن میزای
فاعلاتن هیچ ابر فاعلاتن نو بهاران فاعلیان
از سران فاعلاتن و در فراق فاعلاتن شکر

در حرست فاعلاتن

عذاران فاعلیان تسع اینجا که دانسته
ناید کردن الفت بسبب خفیف آخر رکن
و چون در تن در فاعلاتن است الف لک

سازند فاعلان آن خود و فاعلیان بدو یا یکی
 آن بهمنه بجهت آنکه تا نیست در میان که در آن
 نشود در غیر تئیه و پنج عرض و ضرب مسبع
 و باقی ارکان سلم و از اجتماع این هوزون
 بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که نشود
 نباشد میان هوزون مکرر بلکه رکن آخر
 یک فاعلان و رکن آخر و فاعلیان از
 اجتماع این هوزون بیت ناموزون نشود
 و همچنین است حال فاعلان فاعلیان
 و در میان پنجین فاعلان است باقیان
 شکر شد اگر چه سیه هوا مرتب
 کسی نیز نخواهم هر کند سیه بر آن لب

شکر شد

شکر شد فاعلان شد اگر چه فاعلان سیه
 موزون مرتب فاعلان کسی فاعلان
 را نخواهم فاعلان که کند فاعلان غیر
 فاعلان چنین چنان که دانست انداختن حرف
 همس کن است پس پنج الف فاعلان
 بیست فاعلان با دو پنج هر ارکان هوزون
 و اگر چه در ابتدا سلم باشند و رکن
 که در فاعلان فاعلان فاعلان
 و از اجتماع این هوزون بیت ناموزون
 نشود و همچنین است باقیان
 بنا که اند چنانکه خواهم غصه اند کجا فر
 رکن رخا رود و کشش خط و خود

و همچنین هر جا که نشود
 به پنج میان هوزون
 با یکی که اول یک فاعلان
 با پنج که در غیر فاعلان
 اجتماع این هوزون
 ناموزون نشود

قد و عارض و غلبت ای بر زمین بر
 شفق کوکب و سحر و طوبی و کله اربشت
 طالع طرف چشمه کوثر قطعش زک خا
 فاعلاتن ردی کو فاعلاتن شفق خد فاعلاتن
 و قد و عارض فاعلاتن بر فاعلاتن لیلی
 فاعلاتن و سحر بر فاعلاتن شفق کو فاعلاتن کب
 ش مو فاعلاتن سحر و طوبی فاعلاتن بی کلا
 فاعلاتن ریشنس فاعلاتن بلاق و فاعلاتن طوبی
 چش فاعلاتن حرکت فاعلاتن و طوبی مقصود
 فاعلاتن فی عارض فاعلاتن فاعلاتن
 مثلش زلف کویر هر کجا چشمه ای باشد
 مهران افند از بی مهر راه قدم اش کجا

قطعش

الهم

قطعش هر کجا فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 ازب فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 داشتی انه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 در افرکن باشد در ساکن کردن متحرک ان
 سب پس چون از فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بهر مند حفظ لفظ و ای عارض و ضرب
 مقصود و بایه ارکان سالم و ملک قسرت
 محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

پنجم سخن با اوز هر چه میکنم تا کند ذکر توحید
 قریب پیدا میکنم هر گاه فاعلاتن هم
 سخن با فاعلاتن اوز هر چه فاعلاتن میکنم
 فاعلی تا کند ذکر فاعلاتن را قهقری فاعلاتن
 ریب پیدا فاعلاتن حذف یعنی که دست
 انداختن بسبب خفیف است از اوز کن پس
 تن را از فاعلاتن پسند از فاعلاتن تا کند فاعلی
 بکاران بنهند بجهت اگر چه اوز کن ساکن تصور
 لفظ استون بکاران آن را آن نهاد و چنین فاعلی
 از فاعلاتن بگردند محذوف گویند و این حرف
 و ضرب محذوف است و از اجمل این اوز
 بیت موزون شود و چنین از بهر شهادت

است

نباشد میان اوزن کرایه رکن آخر
 که فاعلات در کن آخر که عن از اجمل
 این اوز بیت موزون نشود و این
 مشکوول فعلات فاعلاتن چهار بار در
 قدر یکصد و اربع و شصت و یک بار
 و از این شکرهای فاعلی ما را اعظم قدر
 فعلات خدا از رخ فاعلاتن قرین فعلات
 مایه را فاعلاتن سنجید فعلات کوی از
 لب فاعلاتن شکرین فعلات مایه را فاعلاتن
 شکر اجمل بخین و کف بود و چون کفین
 الف فاعلاتن معقد و کف بون او فعلات
 که اضماء دان رکن را در شکر در اول است

مشکول گویند بجهت آنکه چنین الف و نون از او
و فاعلان افکار آن در صورت پیش از این
در و بگو تا بهی که سب را از نظر کردن
رفت و سب را از نظر رفت و باقی بماند
بقی است و اینجا چهار رکنی مشکول است
و چهار رکنی است و در این مشکول
مبتدع فلات فاعلان فلات فاعلان
حرف شایسته من و خلیل است
با حوانان خط خوشی و با حوانان
حوانان تقطیعش متوجه فلات فاعلان
فاعلان شب و روز فلات با حوانان
فاعلان خط فلات شب با حوانان

فاعلان

فاعلان رفیع فلات با حوانان
و اینجا عرض در ضرب مبتدع است
مبتدع فلات فاعلان فلات فاعلان
فلیان در بارش است اوز کایت
در در حوانان اوز فلات روز کارم
چون در فلات فاعلان فلات فاعلان
اوز کار فاعلان فلات فاعلان
طراش فلات فاعلان فلات فاعلان
فاعلان حوانان فلات فاعلان فلات فاعلان
نش و فلات فاعلان فلات فاعلان
و حوانان و عرض در ضرب مبتدع است
مبتدع فلات فاعلان فلات فاعلان

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ^{مستتر}
مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلات چهارشمارش چهارهستونم
دکراں آه تا چندشم ^{مستتر}
دکراں تقطیعش چهار پنج فاعلاتن ^{مستتر}
سازم فعلاتن بوضوای فعلاتن دکراں فعلاتن
آه تا چند فاعلاتن دکشم ^{مستتر}
فعلاتن دکراں فعلاتن چون فاعلاتن مقصود
چنین میکنند فعلاتن باند و ملصق ^{مستتر}
محدوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بکریین در شمش مولف کرد
کر چه مقصود ببلایر دل و دین است مرا

نکته

همچ غم نیت در مقصود جهان است ^{مستتر}
کر چه مقصود فاعلاتن و بلیایر فعلاتن دل و دین
فعلاتن ترا فعلن ^{مستتر}
مقصود فعلاتن و همینش فعلاتن ترا فعلن
چون فاعلن مذوف را چنین میکنند فعلن
باند و ملصق مجنون مقصود فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن ^{مستتر}
کرد سخت برک طرب و عیش همیا
ز کس تا کشد ادف و ذس غر صهیا
ز کس تقطیع سازم ^{مستتر}
و عی فعلاتن شویا فعلاتن ز کس فعلن
تا کشد افا فاعلاتن دف و ذس فعلاتن

فعلاتن ز کس فعلن قطع در فعلاتن در
مطلوع است سبب خفیفه و راه تن است
چند از نند و از نند مجموع او در علا است
حرف ساکنی او را که الف است هم مندا از نند
و حرف پیش از الف را علا است ساکنی
پس فعلن فعلن بجا آن نهند بجهت آنکه
چون آ و و کن ساکنی نند و نند نهند
بشودین چنانکه گذشت در حذف فعلاتن
و آن رکن در راه قطع و اربع است مقطوع
گویند و قطع در لغت برید است و چون
این زحاف در و نند است انداختن چهر
از و نند و میگوید بریدن باشد پس این

از نند
میباشد

زحاف را

زحاف را قطع گفتن مناسب است و مستطوع
مخبر مقطوع مستطوع فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
پیش از این که چو بوی رخ کل میدیدم
چون کل روی نور دیدم از و چیدم
تفطیقش پیش از نند فعلاتن چو بوی
فعلاتن رخ کل میدیدم فعلاتن دیدم فعلن
چو کل رو فعلاتن بیدیدم فعلاتن م از
او و فعلاتن چیدم فعلاتن چون فعلن
مقطوع را سبب کسبه فعلاتن نند از و چیدم
این چهار وزن یکدیگر است ناموزون نند
و همچنین فعلاتن نند فعلاتن نند فعلاتن

چند وزن مکرر بنیک کن آخر کلمات
 باشد و در کن آخر دیگری فعلی در کن آخر
 فعلان از اجتماع این اوزان پست امروز
 گویند مدرسدن سالم فاعلاتن شش
شش شش شش شش شش شش شش شش
 رخ کن پنهان چو اندر جان مایه تقطیعش
 اگر نکار فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن
 زان مایه فاعلاتن رخ کن پن فاعلاتن
 نامج اندر فاعلاتن جان مایه فاعلاتن
مدرسدن مقصود فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات مدرسدن شش موقوف
 گوید مهابسم شهراب تاب او دید

سیفر

سیفر در شهراب از مثلث میسند چهار
تقطیعش تاب او فاعلاتن دید سیفر فاعلاتن
در شهراب فاعلات از مثلث فاعلاتن
مدرسدن فاعلات چهار فاعلاتن
چهار عروض در ضرب مقصود دو باز ارکا
سالم مدرسدن محدوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن مدرسدن شش موقوف
زاهد از بشتم ده خبر گفتش ز نهار نام
ده مهر تقطیعش گفت ز اهد فاعلاتن
از بشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن گفتش ز نهار
فاعلاتن ما ز اهد فاعلاتن ده مهر فاعلن
و چهار عروض در ضرب محدوف دو باز ارکا
سالم مدرسدن محدوف فاعلاتن

موقوف

فعلاتین فعلاتین فعلات چهار شانش
شکرین لعل تو کان ملک کرچه شکرین
نکست تقطعی شکرین لعل فعلاتین
لک کان فعلاتین نکست فعلات بجی
و میدا لم است و خوش بجون و عرو خو ضرب
بجون مقصود نمل مصد س بجون
محمد و ف فعلاتین فعلاتین فعلاتین
بکر عین دو بار شانش کر بجون ز اللب چون
ز ش بسته را خنده فرا مو ش بسته
بسته و تقطعی ش کر بجون ز فعلاتین لب
چو نو فعلاتین شبه فعلاتین بسته ش فعلات
و فرا مو فعلاتین شبه فعلاتین و بجی عرو ضی
و ضرب بجون محمد دنت نمل مصد س

ما کریم شکر فاعلات
 نه ملک نه فعلات
 نکست فعلات

بجون

بجی مقطوع فعلاتین فعلاتین فعلاتین
بکون عین دو بار شانش مردم نکست او
میراند جادو و غمره او میخواند مرد ن
فعلاتین کس او می فعلاتین راند فعلاتین جادو
عم فعلاتین ز او م فعلاتین خاند فعلاتین
و بجی عرو ضی و ضرب مقطوع است
نمل مصد س مقطوع مبتهج فعلاتین
فعلاتین فعلاتین دو بار شانش ایک و ای
حیت جانت ویده جانت شید
جای است تقطعی ش ایک و ای فعلاتین
کجی فعلاتین است فعلاتین بجی عرو ضی
و ضرب مقطوع مبتهج است فعلاتین نکست بجی

اقلام

فعلاتین

گذشته چون در یک از مفاعیلین و مستعملین
 و فاعلان مرکبت از یک و تدبیر مجموع و کسب
 خفیف پس حروف و حرکات و سکنت
 این سه بجز هزج در جزو و علی است و بر
 میباشند چنانکه کیه را هزج بر بجز و است
 حرف باشد شازده تحریک و دو از ده سکنت
 پس اگر این است و است بر خط دایره
 نویسد و از ده مجموع آغاز کند و بر حسب
 خفیف دوم تمام کند و کویه مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین بجز هزج باشد و اگر مفاع
 گذاری و از عیلین آغاز کند و بر مفاع تمام
 و کویه عیلین مفاعیلین مفاع بر وزن چهار

مستعملی

مستعملی شود و هر کس بر جزو است و اگر مفاع
 گذاری و از این آغاز کند و بر مفاع تمام سازد و کویه
 این مفاع بر وزن چهار فاعلان شود و هر
 را بر است و نیکه میگوید و این سه بجز از یک
 پر درن میآید با تمخضیت و میان کرده شد
 و این بیرون آوردن را فک و تفکیک میگویند
 و فک و تفکیک در لغت از هم کش و است
 و صورت فایره نیست و این دایره را فایره
 گویند بعضی لام انداخته اند
 اجلاب در لغت خبر از جابر بر
 دارکان این سه بجز از یک و دایره مجله کرده اند
 مفاعیلین از یک طویل و مستعملین از یک بسیط

عبارت

و فاعلان را از بحر به بدو کشف اند و جلیس
 لادم و شجیم در لغت کثرت بسیار است و انواع
 این سه بحر بسیار است و از اینجمله دایره مجله
 کشف شده و بحکم این دایره را مؤلفه گویند
 بجهت آنکه این سه رکن را با کده یک فقره و مؤلفه است
 در ترکیب چنانکه در بیان افروای ارکان بحر
 منسراج مشتمل بر موقوف
 متعلق فاعلان متعلق فاعلان و بارش
 آنکه در مضمون است میرزا فرخ است
 دست بخونم کفار کرد کفار فرخ است
 آنکه در متعلق مضمون او پس فاعلان میرزا
 متعلق بر منت فاعلان دست بخونم متعلق

یا کثرت

نم کفار

نم کفار فاعلان کرد کفار متعلق بر منت
 فاعلان مضمون این بحر متعلق مفعولات
 البیم تا چهار بار و چون متعلق را طایفه
 متعلق شود چنانکه گذشت در بحر جزو و وقت
 لغت باز بیاید و در بحر مطلق ساکن
 کردن خوف متحرک مضمون آن رکن را
 و وقت در ادوات است موقوف کریند و چون
 تاء مفعولات را با لاف ساکن سازند و و او
 او را بطرفینند از نه مفعولات کفار فاعلان لفظ
 متعدد است بکار آن نه بنده و پنج چهار رکن
 مظهر موقوف و این بحر را از آن مخرج
 کریند در لغت است و در و نیست و چون در

مظهر و چهار رکن

یا که انبراج

ارکان این مجرب مقدم اند بر دانه آسان
کشف میجو و بفرشته اند و شروع در کشف از قیام
پروان آمدن و این بجز مفعول از کائنات

بگذریم برسد و آنچه در روزان دور کی اوست
همچو بجزیر شترال و کجای در روزان دور
و متضمن مفعولات است در ابتدا و عربیتر

تمام میدارند و این افعالی و اخبار را به
پروان آمدن و به تشبیه که استخوان بجز
منبر کشف اند منبر کشف مطوی

عکسوف مفعول فاعل چهار بار شش
موقوف گوید ار از رخت رخت فاعل چشم
چشم در چراغ همه خوابند در کمال انقیاد

ار رخت

ار از رخت مفعول رخت فاعل فاعل چشم
مفعول مر مرا فاعل چشم و مفعول چشم
فاعل خواب در مفعول دوسرا فاعل کشف

در لغت با پیشنه برینست و در مطلق اند
حرف مضمون متحرک است و آن رکن را کشف
او ذوات کشف کشف گویند و چون مفعول

کشف و او را بطریقینند از مفعول بنا
تغیر کنند فاعل و این فاعل است و چون
فاعل را از مفعولات بگیرند مفعول کشف گویند

و چون چهار رکن مفعول است و چهار رکن مفعول
کشف و اگر مفعول موقوف باشد
وزن او چنین بود مفعول فاعل مفعول فاعل

موقوف مفعول
موقوف مفعول

و اگر عکس این بود غیر درخت مظهر کشف بود
 و عرض و ضرب مظهر موقوف وزن و چنین بود
 و مفصلین فاعلین مفصلین فاعلان و از اجزاء
 چهار در وزن آمده است و غیر وزن پسندید
 تا بر وزن نشود و منسب به ششم مصلوحی
 مجد و مع مفصلین فاعلات مفصلین فاع
 و بارش می نشیند و خط بر آب نویسد
 آیت و بارش آب نویسد تقطیع من نشی
 مفصلین دم کف فاعلات راب نوی
 مفصلین سند فاع آیت و مفصلین فاع
 براف فاعلات تا بر مفصلین سند فاع
 چون و او مفولات را بطر میده پاره مفولات

بنام فاعلات و نقطه مستند است بکار او نهاده
 جند در لغت به بریت و در مطلق انداختن
 در سبب مکان کردن یا مفولات فاعلین
 از مفولات مفعولیه اند و تا راس کنی سازند
 لات کوه فاع بکار آن بنده و قیاس آن بود
 و غیر بکن عینی بکار آن نهادند را اما غیر
 تغییر بود و حرف اول میزان را حرف و عینی است
 کوه و الف در میان در آوردند و بجای رلات
 تا عایت خفت و حرف میزان که باشند بقدر
 و آن رکن را در مجموع در او واقع است بعد از کوبید
 و مولانا شمس الدین محمد شمس رازی اسم این را
 زحاف الدین پشاده است این عرض و ضرب

فیه و ع است و بانه ارکان مطوی منسج
منسج مطوی منسج منسج فاعلات منسج
 فع و باد شش منسج منسج منسج منسج
 نهیت : عاقبت اندر عشق منسج منسج
تقطیع منسج منسج منسج منسج
فاعلات منسج منسج منسج منسج
ان منسج منسج فاعلات منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 در خوف اول منسج منسج منسج منسج
 از رکن آیه ماند فل منسج منسج منسج
 در خوف منسج منسج منسج منسج منسج

(۸۱)

منسج

فلان

فلان را بر دو منسج منسج و آن رکن را در
 در او واقع است منسج منسج منسج منسج
 بر منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 بجهت با بر منسج منسج منسج منسج
 در منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 منسج منسج منسج منسج منسج منسج

منسج

مستحسن مطلق و مقطوع و مفصل و مفصل
 مفول و بارش و بش که بموت است
 جانم که بکند ار که کشت توانم قطع
 لبکه بر مفصل و بش که بموت است
 جانم مفول که بکند انفس و کشت توانم قطع
 توانم مفول قطع در غیر فاعلات به قطع
 است و از و ت و ج و ف و س کنی را بپای
 و ف و س از او را ساکن سازند و ج و ف
 پس ج و ف متفصل را قطع کنند مستفصل
 مفول و لفظ با ثمین است یکبار و ثمین
 چون مفول را از متفصل بگیرند مقطوع
 گویند مجزای مضارع اخرب مفول

فاعل

فاعل آن چهار بارش و بش که بموت است
 لبکه بر مفصل و بش که بموت است
 جانم که بکند ار که کشت توانم قطع
 لبکه بر مفصل و بش که بموت است
 جانم مفول که بکند انفس و کشت توانم قطع
 توانم مفول قطع در غیر فاعلات به قطع
 است و از و ت و ج و ف و س کنی را بپای
 و ف و س از او را ساکن سازند و ج و ف
 پس ج و ف متفصل را قطع کنند مستفصل
 مفول و لفظ با ثمین است یکبار و ثمین
 چون مفول را از متفصل بگیرند مقطوع
 گویند مجزای مضارع اخرب مفول

مفول

مفول

۱۰۱ منسج است در آنکه جوفی هم در یک از آن
 مشتقات برود مفرد و جمع ۱۰۲ جوفی
 او مشتقات برین منسج مفعولات لغیم است و دو مشتقات
 و جوفی هم ۵
 بر ملا و فیلد این احمد و وضع این
 لغیم است و این بحر ابواسطه این مشبیه
 بحر منسج مضارع خوانند و وجه مشابهت
 است در ارکان هر بحر اوتا در مقدم
 بر باب مضارع مشتق از مسجع
 مفعول فاعلات مفعول فاعلیان جوبار
 مثلش مؤلف گوید که عقاید آنکه با نام
 در زیادت ما یم و هر رویش مقصور عقاید
 تقطیعش کراحت مفعول فاعله فاعلات

بابک

بابک مفعول موزاید است فاعلیان ما یم
 مفعول موزایدش فاعلات مقصور مفعول
 اتفاق است فاعلیان چنین فاعلات را
 شمع کشند فاعلیان که خیا که کشند
 در بحر مضارع مشتق از مفعول
 مفعول فاعلات مفعول فاعلات جوبار
 مثلش دل پارس تو جوهر جان را
 نمیشناسد جان پاسبان تو که هر کس را
 نمیشناسد تقطیعش دل پر مفعول حیت
 جوه فاعلات رجاءان مفعول حیت
 فاعلات جوبار مفعول است کوه فاعلات
 رجاءان مفعول حیت فاعلات چنین فاعلات

و مفاعیر اکف کنند فاعلات و مفاعیر
 بضم آخر هر دو یعنی که در هر دو کف انداختن
 حرف مقسم ساکن است و بی صدر و ابتدا
 اخوب است و حوفا کفوف و عروض ضرب
 سالم مضایع ششما خرب مکفوف
 مضمونها مفعول فاعلات مفاعیر فاعلات
 هر دو نشان می شود کویه سازم هوای آن
 لب سازم کشته است معلوم میشود هر دو مخفف
 کشته است لطمش بزم مفعول و ای
 ال فاعلات لیک مفاعیر رفته است فاعلات
 معلوم مفعول لیک فاعلات مرا خاک افکند
 رفته است فاعلات چینه فاعلاتن اکف دانه

لکند

کنند فاعلات لیک چینه که گذشت در هر
 مضایع ششما خرب مکفوف مخدنی
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن بارش بارش
 مؤلف کویه معا بسم حین سیفر هر
 در دو روانه انداوه خواهر مخفف تو که تو دای
 کو لطمش سیفر مفعول در و شیک فاعلات
لیک فاعلاتن سازم هر از و فاعلاتن خواهر مفعول
 سحریت فاعلات کویه و مفاعیر لیک فاعلات
 چینه از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلات
 چینه که گذشت مضایع ششما مکفوف
 مضمونها مفاعیر فاعلات مفاعیر فاعلات
بارش لیک هر از و فاعلاتن خواهر مفعول

کویه
 کویه
 کویه

بوس در چهره است ماه چو در شید روی
 نقطه منی که دره مفکیر است شکر فاعلات
 با چرخ مفکیر را اولی فاعلات در چهره
 مفکیر است ماه فاعلات چرخ را در ک
 مفکیر شید روز فاعلات و چرخ را در
 در ضرب مقصور است و باج ارکان کفوف
 و اگر عرض و ضرب کند و ف باشد وزن
 چنین بود مفاعیل فاعل مضارع
 مسکلی ضرب مکفوف مفعول فاعلات
 مفاعیل در باره شش از نازنین در
 منزه شب در هر کبر چو ش منزه شب
 نقطه منی از ناز مفعول نیک فاعلات

منزه شب

منزه شب مفاعیل فاعل مضارع ضرب سالم است
 و اگر عرض و ضرب کند و ف باشد وزن او چنین
 بود مفعول فاعلات مفعول فاعلات
 حذف کز مفعول ان که چنانکه گذشت در هر خرج
 مقصبت ششم مفعول فاعلات مفعول فاعلات
 شش است بسم الله الرحمن الرحیم فاعلات و جان چه بود
 بخت چه کرم بنده پیش خان چه بود نقطه منی
 بالبت چه فاعلات حطیم مفعول فاعلات
 فاعلات بجا چه بود مفعول بخت چه فاعلات
 مکرر مفعول بنده پیش فاعلات حطیم
 مفعول امیران مفعولات مستقلین است
 اما ما چرخ مفعولات را از شکر فاعلات گذشت

ما چرخ مفعول
 فاعلات منی شب
 مفعول فاعلات

چنانکه گشت و در بحر فتنه و بهر مستغنی را
 گشت و فتنه شد چنانکه گشت بکار خج
 همه ارکان مطلق اند و این بحر را این همه
 مقصود که سده که قریب در رفت برین بحر
 از بحر و این بحر را هیچ بریده اند و گشت
 در الفاظ و ارکان این بحر و در حکایت و عمل
 همین در تربیت است و پس چنانکه دانستی و این
 بحر فتنه و مستغنی مفعولات است چهار بار و
 بحر فتنه اند و این بحر در شعر عرب و بحر و پیش
 و بحر و بحر را گویند و بحر و بحر را گویند
 و بحر و بحر و بحر را گویند و بحر و بحر را
 مقصود مشعر مطلق مطلق مفعولات

مفعول

مفعول چهار بار و گشت و وقت را غنیست
 و ان انقدره تواند حاصل از جهان که
 یکدمت تا دانه مقطعش وقت را غ
 فاعلات نیت و مفعول انقدر فاعلات
 تواند مفعول حاصل از فاعلات تا ای
 مفعول یکدمت فاعلات تا دانه مفعول
 چون مستغنی را قطع کنند مفعول چنانکه
 گذشت و بحر عسری چنانچه چهار رکن مطلق
 و چهار رکن مطلق بحر محبت مشعر مفعول
 مفعول فاعلات چهار بار گشت و روز و
 عسر نظر روی تو را چه دولت است
 آن از قد تو قی را مقطعش روز و غنی

سهیل بر فلاتن نظر بر و مفعول بیت را فلاتن
 چه دولت من مفعول تعالی فلاتن از قدر
 مفعول تعالی را فلاتن احد این بحر مستفعلن
 است چهار بار آه بحر مستفعلن را چنین کنند
 مفعول شود چنانکه گذشت در بحر بحر و بحر
 بحرین کنند فلاتن که با یک گذشت در بحر بحر
 و بحر همه از کان محمود و این بحر را از بحر بحر
 گویند و بیت شاد در رفته از بحر بحر
 مدس این بحر است فلاتن فلاتن است
 از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الف ظ
 و از کان این دو بحر یکیت و اختلاف نیست
 و بحر مستفعلن مقدم است بر بحر فلاتن

ما جفت

در بحر

و در بحر حنف مستفعلن در میان مفعول فلاتن است
 چنانکه معلوم خواهد شد اسم جفت با اسم
 مقصوب اگر چه در بحر بحر نزدیکند با بحرین
 مقصوب نام که اند این بحر را بحر بحر
 از برای استیلا در نام حاکم گذشت در بحر بحر
 باید در این بحر در خواطر باشد تا اگر شد این چیز
 باید همیشه جتکار باشد بحبت مضمون
 بحرین مستفعلن مفعول فلاتن مفعول
 فلیسان و دوبار شانش و لم و کو ح
 ز غمت و غایتان فلاتن آن بحر بحر بحر
 و زوید کان فلاتن تقطیع مفعول مفعول فلاتن
 فلاتن و مفعول مفعول فلاتن فلیان

بحر بحر

و آن

سارا جی کمنڈر مہاراجا
وہی ملکہ کی راجہ

4

چنانکه گشت در بحر مد و حجت و این بحر از آن
حقیقت کینه و سبک بین کلمات در وزن
چونکه در هر کلمه اول سبب ضعیف می باشد و
این سبب را که سبک شد اندوختن گفته اند
و این بحر سبکترین بحر است با تغییر در چهار دراز
و حروف بسیار در دور بحر آوردن ممکن نیست
و این بحر توان آورد و اینی که گفته اند خواهی بود
ما در کتب دیگر نموده اند تعقیبات تعقیبات
عبد رفا علقان رحم الله علیه در کتب فاعلان
همچو عبد رفا علقان عید اب فاعلان تعقیبات
فاعلان حقیقت محض من مقصود فاعلان
فاعلان علقان دوبار شش ماقولان

بخون و مشتاب کشتن علقان در ده صواب
 نقطه من ماه در وایچه فاعلان بخون علق من علق
 مشتاب فاعلان کشتن علق فاعلان شوق کردی
 من علق و صواب فعلات چرخ فاعلان را چرخ در لک
 فعلات شود چاک که کشت بیکرا خفیف محبوس
 محذوف فاعلان من علق فاعلان کبر علق
 موف کرد گفتش صیبت با تو چاره ما رفت
 در قدر و کشت مرگ و بلا نقطه من کشتن فاعلان
 سبب من علق را علق فاعلان رفت در قدر فاعلان
 گفت من علق کسب فاعلان چرخ فاعلان را چرخ در لک
 لک فاعلان کبر علق چاک که کشت بیکرا خفیف
 محبوس و قطوع فاعلان من علق فاعلان کبر علق

در بارش لش موف کرد بیکر در و ما توان
 گفتش این سخن را کی توان گفت نقطه من کشتن فاعلان
 و ما توان من علق کشتن فاعلان این سخن را فاعلان کشتن
 من علق کشتن فاعلان چرخ فاعلان را قطع لک
 فاعلان کبر علق چاک که کشت بیکرا خفیف
 محبوس و قطوع فاعلان من علق فاعلان کبر علق
 فاعلان در بارش لش موف کرد بیکر در و ما توان
 را در از طبایع هر آنچه موجود است لک
 زان میانه مقصود است نقطه من کشتن فاعلان
 هر آنچه من علق موجود است فاعلان او مرزاه فاعلان
 میانی من علق موجود است فاعلان چرخ فاعلان را من علق
 لک فاعلان کبر علق چاک که کشت بیکرا **فصل**

پایان فکست یعنی از کجور و مالک شش کجور و سر شش
و خفیف و مضارع و مقصود محبت است و فخر
مستند الیها باشد یعنی هر یک از آنها شش است
باشد از یک دایره و هر یک از آنها شش است
مفعولات هر کجور سر است بر خط دایره و نویسه
دار است متصل آغاز کنی و بر شش اول تمام
و نویسه متصل مفعولات متصل مسجع است
و اگر شش متصل هم آغاز کنی و بر شش اول تمام
ساز و نویسه متصل مفعولات متصل مسجع است
فاصله بین مستعمل فاعلین کجور و شش
است و اگر از علین شش هم آغاز کنی و بر شش
اول تمام ساز و نویسه متصل مفعولات متصل

بر وزن مفعیل فاعلین مفعولین **نشد** و کو مفعول
 است و اگر از مفعولات آغاز کند و مستفعلین هم
 تمام سازد و گوید مفعولات مستفعلین **مقتضی**
 باشد و اگر از عولات آغاز کند و **مستفعل** تمام سازد
 و گوید مفعولات مستفعلین **مفعول** بر وزن مستفعل
 فاعلین فاعلین **نشد** و کو حجت است و از این بیان
 ظاهر شد و تفعیل در مستفعلین **مقتضی** حجت
 است عولات نیست و وقت مفروق است پس او
 نیز وقت مفروق باشد پس **مقتضی** ظاهر شد و فاعل
 در فاعلین **مقتضی** است عوض لا است پس او
 نیز وقت مفروق باشد و بهر ترتیب و ایراد نیست

کتاب در علم عروض
در باب اول

کبریت فعلون کرایم فعلون مکن علی فعلون مکن فعل
کبریت فعلون متیا ریم فعلون دریا فعلون دن
فعل فعلون را غن فکسه بعین سبب خفیف آخر
اورا فعلون است بسید ازله فو عید فکسه کبریا
نهند بسبب اشکان لام و خپ عروض و ضرب
مخمر و نشت و هر جا در تفاوت نباشد میسر
وزن مکر با یکدیگر کن آخر یک فعل باشد کن
آخر دیگر فعل از اجتماع آن وزن است
نمزدون نشو مقاربتا تکرار فعل فعلون چهار

شش

شش نشو مقاربتا شش شش شش جها و به مقاربتی
نهم و به مقاربتا شش شش شش شش شش شش
فعلون جها و فعلون با ع فعلون تقاد و فعلون نام
فعلون ربنا و فعلون تکرار در لغت رخه شدن بگو
و در صطلح انداختن فای فعلون است عملون بنا
عملون کبریا آن نهند کجته اشکان فو آن رکن
در علم در ادوات است انتم گویند و چنان فعل را از
فعلون کبریا کبریا کبریا گویند و چنان فعل را از
و چهار رکن سالم مقاربتا شش شش مقاربتا
فعلون فعلون چهار رکن شش شش کرم کرم کرم
برای دل فینیم ربا کبریا شش شش کرم فعلون
خانه فعلون در مقاربتا شش شش فعلون در فعلون

زیر افق کج فو لن جان فعلن خون فو لن را قبض
 کنند غنچه خوف بچشم ساکن اورا که فو لن است بنیدارند
 فو لن بانه فعلن دم و چپ چهار رکن مقبوض هستند و چهار
 رکن آسم و فطر مقبوض برش نرزه رکن بنا که اند
 چنانکه خواجسته الله تعالی را یاد رحمة الله فرمایند
 زهر حشمت بکون مردم کش ده بر در کشیده و فطر
 رخ چو مانت مهیا حشمت خط سیاه است
 شب معبره تقطیع عشق هر دو فو لن حشمت
 فعلن بکون فو لن مردم فعلن کش و فو لن بر فعلن
 کشید و فو لن حشمت فعلن رخ فو لن مانت فعلن
 مهیا حشمت فو لن دولت فعلن خطی فو لن است
 فعلن ششم فعلن فعلن منتقار بحدس سالم

ما فو لن

شمار

شش فو لن است شش شش در و چهار ای چنان
 در از نه کانه کج نیم تقطیع عشق از روی فو لن
 مهیا فو لن حشمت فو لن و از زن فو لن
 و کانه فو لن کج نیم فو لن و اگر عوض عرب مقبوض
 و زن او چنان بود و فو لن فو لن فو لن و اگر عوض
 و عرب حشمت فو لن و زن او چنان بود و فو لن فو لن
 فعلن محسنت دارک ششتم سالما این کج
 از اینجه متدارک کونیه و سیاه او در ای وقت
 او را و او را متدارک در فعلن و چو ستم است
 و بعضی کشیده از چنان ابر حشمت فو لن را پیدا کرد و کج
 کج را یاد فعلن این احمد پیدا کرد او را متدارک
 نام کرد و احمد عوض این کج را غریب نام کرده است

و طبع در لغت و راز است و این بحر را از تیرین
بحر نامشروع است چنانکه یک بیت او چهارده
حرف می آید و هیچ بحر دیگری که پنداشتند و
نمیگفتند پانزده است و خلیل این اعده را یکی از
یازده بحر و ازجمله در فردوس و منسج و مضامی

و

و رفتن حجت و سبب و خفیه و ظاهر
و کامل است از شش کن سبب و دفع که است
در چهارده حرف باشد و یک مقارب را رفت
کن ظاهر و دفع که است در چهارده حرف باشد اگر چه
بگوید و بسیط را نیز چهار کن سببی و چهار
کن ظاهر و چهار دشت و حرف بی و دفع که است
اگر چه در شعر عایت البه حمزه را آید و بحر دیگر
در عروض و ضرب و میفتد چنانکه گذشت و بحر
مقدّم پس می آید پس مدّس شود و بسیط اگر چه
آید مدّس شود و اگر شش پنج البسته عروض و ضرب
او چنان را آید پس چنانچه بگویند از عروض و ضرب
در حرف میفتد چهار دشت حرف نه و ضرب نه

در این بحر از آنجه که طویل میگویند و مجردند
و در کز ازشت کن کمتر است بر خلاف بحر
و بعضی از آنجه که طویل گویند در ارکان او ^{مستند}
بر سبب و نه طویل است نسبت بسبب
فولن معاین است چهار بار شناس ^{و لا رام}
مارا که بوجه و غالب ^{نوع بحر} که خسته باشد
تطهیش و لا را فولن ^{مارا که معاین} بوجه
فولن و غالب معاین ^{نوع فولن} در کاخ
معاین است فولن ^{بالبهر} معاین بحر مدید
متمن با این بحر از آنجه مدید گویند و در لغت
کشیدست و این بحر از بحر طویل کشیده اند
و بدون آرد و انداخته از دایره معلوم خواهد

و بعضی گفته اند این بحر را از پنجه مدی گویند و کعب
در طرف اکناف منبسط اند و در اکناف منبسط
نشدند و این بحر فاعلان و فاعلین است
بر مثالش این دل پر دره و بحر تو درمان
خاک پیت بند را چشمه حیوان شده قطعش
از دلمه پر فاعلان در دره فاعلین بحر تو در
مانده فاعلین خاک پیت فاعلان بند را فاعلین
چشمه حی فاعلان دان شده فاعلین و فاعلین است
و کعب مدید طبع اقریب از طویل و اگر فاعلین را
کنند و چنین گویند و فاعلان فاعلین چهار بار
تمام از تقب بر ذی آیه مثالش از میان جهنمش
آب تران گیر و از ان لث ن در دهه زیر سخن

هیچ کوه قطعش از میان فاعلش و نهش فاعلش
 آن تو ایک فاعلش سر مو فاعلش زشت با فاعلش
 زنده فاعلش زین سخن من فاعلش چو فاعلش طوطی
 مشرب ام این بحر را از آنچه تسبیح گویند و تسبیح
 لغت کسر سید است در اول هر کس سبکی او
 سبب خفیف کتر آید شده است و صغر شده
 و در اول ارکان او کتر آید شده است
 سبب را سبب و صغر را یک سبب و صغر این سبب فاعلش
 فاعلش چهار بار مثلش است از او صحت
 و او شادان زده فلک هیچ تو بر خورده خشم بر
 جودت نک قطعش از او صحت فاعلش
 لغت دلم فاعلش شاد از صحت فاعلش ریخت

فاعلش

فاعلش بحر می بر مشعلن فاعلش تم چو بر جوا
 متفعلن حت تک فاعلش فصل در بیان تک
 سه بحر که شسته بدایه این سه بحر و طوطی و ده
 و تسبیح است از یک دایره پر مرغ می آید چو از گنج
 دو فعلون مفاعیلین ر خط دایره نویسد و از فعلون آغاز
 کند و در مفاعیلین هم تمام کند و گوید فعلون مفاعیلین
 فعلون مفاعیلین بحر طوطی باشد و هرگاه فعلون
 که از او از این ابتدا کند و بر فعلون م سندی
 و گوید این مفاعیلین فعلون مفاعیلین بر وزن
 فاعلش فاعلش فاعلش فاعلش فاعلش فاعلش فاعلش
 آنجا که بر وزن فاعلش م سازد و گوید فاعلش فعلون
 مفاعیلین فعلون مفاعیلین بر وزن صحت فاعلش فاعلش

۲۲۲
فاعلش

۲۲۳ نحوه بکسر سبط است صورت دایره این است

دایره دایره ۹۰ مؤلفه گویند کبرلام

از آنجه که اکان کوزن دایره را

به هم الفت و مناسبت

است

بمنفرد همه

سباعرانه

و مرکب اندازند

مجموعه و فاعله صغیر

و بر خرائین دایره ۹۰ متفق میدهند اندوختن

ایستاد و اتفاق بهم نزدیک است و معلوم باشد

و این پنج دایره در این رساله اظلمه دیوایت

در خلیفه

۲۲۴ در خلیفه این احد وضع آن کرده است و نام

نموده است و پانزده بکرا صد شش خراج که

دایره محاسبه است بر شش رکن نهاده است حبه لکه

بکوز این دایره ۹۰ متساوی خواهد وضع کند است

همچنانکه گذشت در و هم تشبه به بکرا طریقه **فصل**

در بیان اوزان کابریه که وزن با غره آن ۹۰

چون در ترازو نیز میگویند از بکرا فرج پرورن

و آن را عجم پیدا که است و پست و چهار نوع

آورده و مجموع این پست و چهار وزن از ده

مرکب است یک نعلین سالم و نزع سالم از تکرار

آن ۹۰ مهر پانزده همچنانکه گذشت در و **مفصل**

اخر بچین که دانسته و چینه نعلین افراب

فند

۲۲۵ کنست مفعول ثمة بضم لام سبق من مفعولین مقبوض
 یعنی که در آنست و چنانچه مفعولین را قبض کنند مفعول
 بماند همچنانکه مفعول مقبوض همین که در آنست چنانچه
 مفعولین را کف کنند مفعول بماند بضم لام همچنان
 فاعول هشتم در مطلق اجتماع حذف و قصر است
 در مفعولین و چنانچه کتب لن از مفعولین مقبوضه و
 بقصر یقیده عین ساکن ثمة مفعول بماند فاعول
 بجا آن نهند بکجه افلان و آن رکن هشتم در او
 واقع است اهتمم گویند و هشتم در لغت و ندان پس
 سکتین است و چنانچه فاعول از مفعولین کثیره اهتمم گویند
 ششم فاعول محبوب و جب در مطلق انداختن
 در و سبب مفعولین را میندازند مفعول بماند

۱۰ اهتمم

فعل

۲۲۶ فعل بجا آن نهند بکجه افلان عین لام و آن
 رکن را در جب در او واقع است محبوب گویند بکجه
 لکه جب در ثمة حذفی کردنت و چنانچه فاعول از
 مفعولین بکیرند محبوب گویند هفتم فاع
 ازل و زلل در مطلق اجتماع اهتمم و خرم است
 و چنانچه از مفعول اهتمم میم مقبوضه بخرم فاع بماند
 و زلل در لغت بگویند تران و نصف این
 زانست و چنانچه فاع را از مفعولین بکیرند ازل
 گویند هفتم فاع اهتمم و ابر در مطلق
 اجتماع و چنانچه از مفعول محبوب میم مقبوضه
 بخرم فاع بماند فاع بجا را و نهند در خوف اول
 میزند است و بر در لغت و بماند بریدنت و چنانچه

فعل

۲۲۷
 فعل از فعل عین گیرند ابر کوبند نام مفعول
 همچنین که داشت در چرخ عین را خرم کنند مفعول
 کف و هم فاعل را استر کنند فاعل را نه داز
 برابر صفت این اوزان در چرخ خواجه حسن
 قطب خرمسان به است و شجره
 ساخته است یا در روبرو کوبند و دیگر
 شجره اخرم اما شجره اخوب است هر کس اول
 او مفعول باشد و شجره اخوب بر دوازده نوع است
 و شجره
 این است

شجره اخرم آنست که
 رکب اول و مفعول

۲۲۸
 بدانکه این دایره را دایره مختلفه گویند بکلام از آنجه
 در اکان این دایره مختلفه اند و بعضی خاص اند
 و بعضی عام و بعضی گفته اند در چرخ ارکان باین
 بحر مختلفند و این دایره را مختلفه گویند و بر هر
 این دایره را مختلفه خوانند و بفتح لام مجسوس
 و از مشتمل بر این بحر را از آنجه وافر گویند
 در این بحر حركات بسیارست چرا که در کن آن
 مشتملست بر پنج متحرک و فو و ضم و او و در لغت
 بغیر بسیارست و بعضی گفته اند در این بحر را از آنجه
 وافر گفته اند و بسیارست در این بحر بسیارست
 و از این بحر مفاصلی است هشت بارش است
 چو شد همنامه هر کس چشم رضا نگر می

۲۳۹ رسم خفا که در طرقی و فز سر بر عقل مش
 حله به نام مف علقن و سر که مف علقن
 بجای مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
 این بحر را از آنچه که مذکور شد یعنی که هر دایره وضع
 کرده اند و همچنین که تمام حکم تا بیست و هفت کشف
 در حرکات این بحر بسیار است آن را که گفته شد
 چرا که یک بیت تمام شصت بر چهار متحرک
 اما دو تمام شصت و هفت کشف از این بحر از آنچه
 که مذکور شد از در ضرب و بر نه و جبهه حرکت و ضرب
 هیچ بحر بنقده نیست و هر این بحر مف علقن است

مستعمل

در دیگر

است

۲۴۰ رسم مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
 بسوی و فز ره نه و فز ای او بد و بعد مف علقن
 ز دل بکش مار ره مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
 که مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
فصل در بیان فلک که بحر کشف شده به آنکه بحر
 و افزو بحر که از یکدیگر بر سه سرون قرار میدهند
 چهار چرخه هر مف علقن را بر خط دایره نویسد
 و از مف علقن از کنی و بر مف علقن تمام سازی
 و گوید مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن مف علقن
 بحر و افزو باشد و اگر از مف علقن از کنی و بر

نه و فز م

فصل

تمام سازد و گوید در علتی منفی علتی منفی
منفی بر وزن چهار متف علی شود و کبر کا مکر
و صورت دایره نیست

و از اجتماع این دو دارد و وزن با یکدیگر برابر
نماوردن نشود و شجره اخوم نیز بر دو دارد و نوع
و آیه و صورتش نیست

و از اجتماع این دو دارد و وزن با یکدیگر برابر
نماوردن نشود و شجره اخوم نیز بر دو دارد و نوع
و آیه و صورتش نیست

نویس بر آفرینی

۲۴۴ با وزن شجره اخوم جمع کون نیکو نیت ^{نیش}
 و وزن از شجره اخوب سیفر چه رساله نویسی ^{مانوشته در}
 کش هر که بدید شد دل و جان خوش ^{اگر}
 از او چه نیت ضرها نند نویسی ^{نیت ضرها}
 تا بخش نقطه عقل سیفر چه مفعول رساله ^{نیش}
 نوشته هر مفعول عین کش رخ کش هر مفعول ^{نیش}
 بدید شد مفعول هر و جان مفعول ^{نیش}
 خوش رخ ایست مفعول از و چنی مفعول ضرها ^{نیش}
 مفعول نند فاع نویسی مفعول کمت ^{نیش}
 مفعول ضرها تا در مفعول خوش رخ ^{نیش}
 گفته اند در وزن از بر مبدی هزار میر از جمله ^{نیش}
 نیت مفعول مفعول عین فنون فعلن و این ^{نیش}

نثر

۲۴۵ مش آورده اند العاشق ^{نیش}
 سا ^{نیش} نقطه عقل ^{نیش} مفعول قفر مفعول
 ک من فعلن سا ^{نیش} فعلن ^{نیش} نیت ^{نیش}
 مضارع راجعین ^{نیش} مفعول ^{نیش} کوه ^{نیش}
 مفعول قفر مفعول عین ک ^{نیش} مفعول ^{نیش} هر ^{نیش}
 مفعول ^{نیش} مفعول ^{نیش}

هو الله
قسم اول در بحث عود و عود
و هر چه در قسم اول ما هم در صنایع
و بدایع است اما قسم اول ما هم در صنایع
الذریعین از عود و عود و عود و عود و عود
عمومستقیم لغت و عود و عود و عود و عود
میزان الشعر فی علم لغت و عود و عود و عود
مصراع اول و ثور از عود و عود و عود و عود
من کلام موزون و عود و عود و عود و عود
تلفظ کند از چهار صوت و عود و عود و عود و عود
تلفظ کند از عود و عود و عود و عود و عود و عود
نفر گویند یا قافیه و عود و عود و عود و عود
نزد که از عود و عود و عود و عود و عود و عود
در عود و عود و عود و عود و عود و عود
مثل که از عود و عود و عود و عود و عود و عود
و در مجموع گویند یا عود و عود و عود و عود
یا چهار عود و عود و عود و عود و عود و عود
آفرین طبع و عود و عود و عود و عود و عود
شرف و عود و عود و عود و عود و عود و عود
تذکره خاص و عود و عود و عود و عود و عود
که به طبع

البرق والضوء
والله اعلم
والله اعلم

Handwritten notes and a small table:

Handwritten text: *Handwritten notes in Urdu script, including "Handwritten notes" and "Handwritten notes" (repeated).*

Handwritten notes	Handwritten notes
Handwritten notes	Handwritten notes

۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳
 ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹
 ۸ ۷ ۶ ۵
 ۴ ۳ ۲ ۱

۳۴

۱۸۱۷

808

۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰